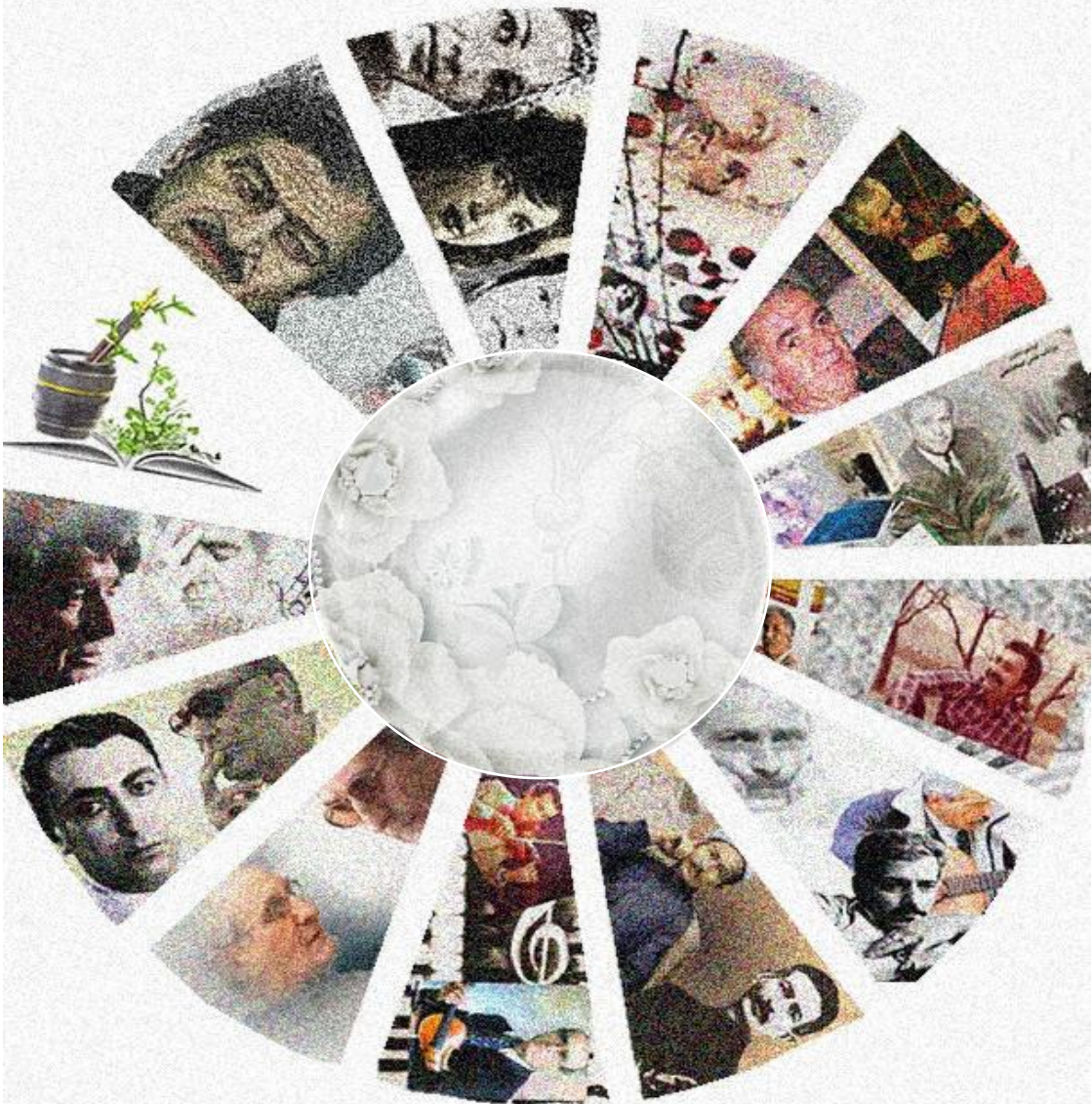


# زیر این سنگین خیال انگیز



سعید عبداللہی



# زیر این نگین خیال انگیز

جُستارهای فرهنگی و هنری و ادبی (۲)

سعید عبداللهی

۱۳۹۶ - ۹۸

سعید عبداللهی (س.ع. نسیم)

**زیر این نگین خیال انگیز**

جستارهای فرهنگی و هنری و ادبی (۲)

۱۳۹۶ - ۹۸

انتشار اینترنتی کتاب: شهریور ۱۳۹۹

## فهرست

- معرفی..... ۷
- شاعری در خاطره‌ی زمین و آه عمیق مهتاب..... ۱۳
- قتل میرزاده عشقی نمودی از نخبه‌کشی..... ۲۱
- همسرایی با نغمه‌ی: گیرید ز کودکان نشانم..... ۲۴
- کوکب‌های سپهر شعر فارسی ..... ۲۷
- نگین رخشان غزل فارسی: سیمین بهبهانی..... ۳۰
- مرتضی حنانه کاشف نغمه‌های نو در پرده‌های زمان..... ۳۳
- فرخی یزدی «شاعر آزادی» بر قله‌های ادبیات غنایی فارسی..... ۳۸
- حبیب‌الله بدیعی، سولیست عاشقانه‌های رازآمیز..... ۴۲
- شعر فریدون مشیری شناسنامه‌ی ستایش انسان ..... ۵۲
- اسماعیل شاهرودی قلمی عجین امید و غمی عجین عشق..... ۶۷
- حمید مصدق و سال‌های آبی، خاکستری، سیاه..... ۷۵
- علیرضا شوریده، ستاره‌یی در آلبوم موسیقی ایران‌زمین ..... ۸۳
- نصرالله زرین‌پنجه از نوآوران عرصه‌ی موسیقی ایرانی..... ۸۹
- خنیانگری از افق تا افق (درباره فرهاد مهرداد)..... ۹۴
- عارف قزوینی پدر تصنیف نوین ایران و مونس وفادار آزادی..... ۹۷
- پرویز یاحقی با ترنم ملودی‌ها بر لبان نسل‌ها..... ۱۰۵
- آندرانیک تبسم و غروری بر لبان هنر و فرهنگ ایران‌زمین..... ۱۱۳

- غلامحسین بنان نوای کاروان بهار دلنشین ایران زمین..... ۱۱۷
- حسین گل گلاب: فرهنگ ساز، میزبان تاریخ با رؤیاهای ناگرا نمند..... ۱۲۸
- قدم زدن با علی اشرف درویشیان..... ۱۳۶
- یادداشت‌هایی کنار نثر و شعر..... ۱۴۱
- گاهی که باید در نقطه‌ی نوشتن بایستیم..... ۱۵۵
- شعر چیست؟..... ۱۷۷
- برای دنیایی بهتر بر خیزیم..... ۱۷۹
- از روبه روی کدام جهان می گذریم؟..... ۱۸۲
- زبان فارسی، یلدا و سنت‌های ایرانی چگونه ماندگار شدند؟..... ۱۸۶
- تصور کن جهانی به از این را..... ۱۹۰
- از سیاوش تا چاوش، از قاصدک تا داروگ..... ۱۹۵
- مکشی در گوشواره‌های یک بادبادک..... ۲۰۲

«کتاب‌هایی دستم گرفتند  
آهنگ‌هایی سکوت‌م دادند  
انسان‌هایی صدایم زدند  
رنج‌هایی بزرگ‌م کردند.»

نگین‌هایی درخشیدند  
رویشان مشق نوشتن  
خیال‌انگیزم کردند...»

### ...و اگر نبود خیال

نفوذ نگاه در جان اشیاء و ارتعاش تارهای احساس آدمی از یک صدا را بدون خیال‌انگیزی هرگز نمی‌توان درک نمود. و تا این درک نباشد، آفرینشی هم نیست. هیچ آفریده‌یی در زندگی آدمی بدون خیال و تصور خلق نشده است. همهٔ ابداعات و نوآوری‌های بشری، مولود خیال‌انگیزی و قدرت تصور هستند. تخیل و تصور، کودکانی هستند که باید مدام تغذیه و تربیت شوند، تعلیم ببینند، تماشا کنند، بینا شوند و این همه را بیامیزند و بیافرینند و بیافرینند و بیافرینند.

اگر بتوان در هستی آدمیزادی به کشف خارق‌العاده‌ی دست یافت، آن مکشوف چیزی جز نشانه‌ی از خیال‌انگیزی نیست. تمام نشانه‌های عمر زمین گواهی می‌دهند که کودکانِ حواس زیبای شناسیِ آدمی، از چشمهٔ تخیل و تصور شیر می‌خورند.

### غلطان در گهواره‌ی...

اولین نشانه‌های تخیل و نیاز به نوشتنِ حواس پنهان و خاموش درونم را در زیر طاقی از شبکه‌های بوتهٔ انگور در حیاط موزاییکیِ خانه‌ی در کوچهٔ اسدمردی خیابان هاشمی تهران به یاد دارم. پاییز سال ۱۳۵۲ یا ۵۳، کلاس اول یا دوم راهنمایی. ساعت سه‌ونیم بعدازظهر برنامه گل‌های رادیو شروع می‌شد. برنامه گل‌ها برای نوجوانی شیفتهٔ فوتبال و سرگرم درس و مشق، سنگین می‌نمود. اما نواها و نغمه‌هایی که از رادیو بیرون می‌آمدند خیلی سبک‌بال و خیال‌انگیز بودند و قدرت جادویی مغناطیسی داشتند. نمی‌دانستم این نغمه‌ها مشغول حکاکی بر دیواره‌های حافظه‌ی من اند و سیاه‌مشق‌های قلم و زبانی می‌شوند که چند دهه بعد، زندگانی همین نغمه‌ها و زخمه‌های پردازندگانشان را نقد دم دست نویسدگی می‌کنند. آن موقع و تا چند سال بعد نمی‌دانستم موسیقی، خود یک زبان است که مرغان الفباهش دارند در مغز و ضمیر من تخم‌گذاری می‌کنند. از آن به بعد دیگر تخیل و تصور، بخشی از نگاه و فکرم شدند. انگار دو نوع زندگی در من و پیش روی من جریان داشتند. یک زندگی همان گذار روزها و شب‌های زیستن ناگزیر بود که نشانه‌های خیال‌انگیزش را جمع می‌کردم و از آن‌ها و با آن‌ها زندگی دیگرم تخیل و



تصور می‌شد. همیشه زندگی دوم برایم زیباتر و شورانگیزتر و غنی‌تر بود و با آن، زندگی اول را می‌گذراندم...

سال‌ها بعد روی جلد کتابی از زنده یاد بیژن نجدی خواندم «یوزپلنگ‌هایی که با آن‌ها دویده‌ام». این استعاره در ذهنم رسوب کرد و تصاویری از زندگی‌ام با انسان‌ها و کتاب‌ها و آهنگ‌ها و ملودی‌ها ردیف شدند.

کم‌کم کشف کردم که وقتی زندگی به کلمات و نت‌ها و آواها و متن‌ها تبدیل می‌شود، از واقعیت خودش بالاتر می‌رود. در این بالا رفتن، معنایی سرک می‌کشند که تا قبلش نبودند. سر کلاف این معناها را که بگیری و بروی، به نوعی دیگر از زندگی می‌رسی که همان دالان بلند خیال‌انگیزی است. دالانی مثل تالاری محاصره شده در میان درختان بلند پاییزی که دورنمای تخیل‌آفرینش مثل رودی به انتهای آسمان می‌ریزد.

سال‌ها پیش عبارتی از ماکسیم گورکی در مقاله کوتاه «درباره کتاب» دیدم. این عبارت هم در خاطر و ضمیرم رسوب کرد: «زندگی در کتاب‌ها را زیباتر از واقعیت زندگی دیدم؛ در حالی که کتاب‌ها از همان زندگی حرف می‌زدند». من در این عبارت گورکی، موسیقی را هم اضافه کردم.

این‌گونه شد که کتاب و موسیقی دوقلوهای به هم چسبیده‌ی در متن زندگی من شدند. هرگز جرأت نکردم از هم جدایشان کنم. کتاب‌هایی که خواندم همیشه حس موسیقی را در من قوی‌تر و موسیقی‌های زندگی‌ام همیشه کتاب‌ها را برایم شنیدنی‌تر می‌کردند.

**تلنگرها می‌نویسند**

اگر جستارهای کوتاه و بلند این کتاب را نمی‌نوشتیم، زندانبان زمزمه‌ها و ایده‌ها و محسوساتم یعنی همان خیال‌انگیزی‌های کشدار و سمج می‌شدم. نیاز به آفریدن و چیزی را تصور کردن و از نیستی به هستی آوردن، کشاکش‌های لحظاتی بوده‌اند که بر مغز و ضمیرم تلنگر زده‌اند. بیشتر جستارهای این کتاب را همین تلنگرها نوشته‌اند... این کتاب از طولانی‌ترین جاده‌ی خاطراتم سربرآورده است. بسیاری از این‌هایی که در این جستارها سراغشان رفته‌ام، در زندگی من حضوری روحی و روانی و خاطره‌آمیز داشته‌اند. با این کتاب و کتاب «سال‌های صبوری و امضاهاى عشق» گویی بلندترین خاطراتم را با همراهی صدها چهره و اسم از خانه‌مان و دوستانم و طبیعت و آفرینندگان فرهنگ و ادب و هنر نوشته‌ام.

## نگین رخشان زندگانی

چند سال پیش در همین حال و هواها، مقاله‌یی با عنوان «سلطان محمود سیاست و فردوسی فرهنگ» را نوشتم. آن مقاله هم حاصل یک رعد و برق ناگهانی در عوالم خیال بود. در آن مقاله خواستم قیاسی بین خیال‌انگیزان عرصه‌های فرهنگ و ادب و هنر با معاصران سیاسی‌شان در عرصه‌ی زمام‌داری و حکومت‌مداری کرده باشم. ایده یا حرف اصلی آن مقاله این است که این خیال‌انگیزان آفرینشگر هستند که به میزان دوری از تعلقات بنده‌ساز و ابتدال در کمین هنر، نگین رخشان هستی و زندگانی بشراند. یک نقل قول می‌تواند این واقعیت و ایده را گویاتر کند.

در کتاب «داستان من و شعر» نوشته نزار قبانی شاعر نامی سوری، خاطره‌یی درس آموز دیدم. قبانی که سال‌هایی سفیر دولت سوریه در چند کشور بود، می‌گوید: «در تمامی مهمانی‌ها، مراسم رسمی و غیررسمی و دیدارها، آن‌چه که بیشتر باعث

احترام و توجه و نزدیکی به من می‌شد، نه به خاطر شغل و مرتبت سیاسی‌ام که بیشتر به دلیل شأن و جایگاه قلم و شعر و نوشته‌هایم بود».

### جای آن دارد که چندی...

آخرین جستار این کتاب، تاریخ اسفند ۹۸ دارد. قصد داشتم بر این نگین خیال‌انگیز، سراغ نام‌ها و چهره‌های دیگری هم بروم؛ اما از پس شتاب تیک‌تاک زمان و دستان مرئی و نامرئی زندگی که مدام دامن رفتن و آفریدن را می‌گیرند، برنیامدم. می‌دانم که پنجره‌های این خانه به روی خیلی نام‌ها و چهره‌هایی که برای ایران و دنیای ما خیال‌انگیزی، فرهنگ‌گستری و هستی‌بخشی کرده‌اند باز است؛ قمرالملوک و زیری، حسن کسایی، جواد معروفی، جلیل شهناز، عبدالحسین زرین‌کوب، محمود درویش، نزار قبانی، پرویز مشکاتیان، علی تجویدی، همایون خرم، رحیم معینی کرمانشاهی، محمد مختاری، محمدرضا شفیعی کدکنی، رضا براهنی، ایرج جنتی عطایی و...

### یادآوری

این کتاب، جلد دوم نقدها و جستارهای فرهنگی و ادبی و هنری است. جلد اول که قدری هم با عجله و در برخی جاها با اشکالات و ایرایشی تولید شد، «سال‌های صبوری و امضاهاى عشق» نام دارد.

چند سلسله مقاله را با عنوان «گاهی که باید در نقطه نوشتن بایستیم» در جلد اول آوردم و بعدها تصحیح و کامل‌شان کردم و در این کتاب گنجاندم.

در این کتاب دو یادداشت درباره‌ی پروین اعتصامی و سیمین بهبهانی هست. این یادداشت‌ها دو بداهه‌نویسی در سالگرد درگذشت پروین و سیمین هستند که مشمول نقد فرهنگی و ادبی نمی‌شوند.

برخی مقاله‌های این کتاب، بلند و طولانی هستند. تجربه در نقد و جستارنویسی – به‌خصوص در عصر و زمانه‌ی اینترنت که روزانه توفانی از نوشتار در جهان می‌وزد – دستم داد که باید معناها و رساناهای مفاهیم را فشرده تا خواننده و مخاطب را سراسر تر به کان و معدن آن‌ها برد.

### یک مشت ستاره

حالا سال‌ها چون توفان‌های موازی بر بال‌های خاطرات مان وزیده‌اند؛ و من اگر بخواهم خانه‌یی برای اقامت ابدی خاطراتم پیدا کنم، آسمان را انتخاب می‌کنم... اگر مجال و مکان آن نیست که بر زمین همدیگر را دیدار کنیم، قرار ملاقاتمان در مهتاب...

«روی قاف دیدمت

با یک مشت ستاره

کنار سیمرغ...»

سعید عبداللهی (س.ع. نسیم)

۵ شهریور ۱۳۹۹



## شاعری در خاطره‌های زمین و آه عمیق مهتاب

با شعر شیرکو بی کس که باشی، با زمین و گهواره و  
زندگی پیوند می‌یابی. زمینی که مادر است؛ گهواره‌یی  
که می‌پرورد و زندگی‌یی که جلوه‌ی سالخورده‌ترین  
چنگاچنگ عشق و تمنای زیستن و نبرد با ناگزیر مرگ  
است.

با شعر شیرکو بی کس که باشی، در رئالیسمی خانه کرده در متن و بطن زندگی،  
تنفسی دیگر و نگاهی بایسته‌تر به واقعیت‌های تلخ و شیرینش خواهی داشت. این  
واقعیت در مضمون‌هایی متبلور می‌شود که با شعر جهان پهلو می‌زند؛ مضمون‌هایی

چون «آزادی»، «همبستگی انسانی»، «عشق تبعد گشته در هزار توی جهان پر رنج» و «نابرابری زنان».

احمد شاملو در یادداشت حسرت‌باری، درباره شیرکو بی کس می‌نویسد: «اگر شیرکو بی کس را زودتر می‌شناختم، اشعارش را قبل از لورکا ترجمه می‌کردم. افسوس که شاعر و نابغه‌ی گُرد را دیر یافتم؛ ولی تعدادی از شعرهای این نابغه‌ی گُرد را ترجمه کردم».

اندیشه و قلم شیرکو بی کس را در ردیف شاعران پیشرو و نامی جهان فدريكو گارسیا لورکا (اسپانیا)، ناظم حکمت (ترکیه)، یانيس ریتسوس (یونان)، پابلو نرودا (شیلی) و محمود درویش (فلسطین) معرفی می‌کنند.

شعر شیرکو بی کس از کج و کوژ زمین برمی‌خیزد و در نقد زندگی، زبان خاطره‌های بی‌تعارف همه‌گان است. شعر او اما زمانه‌های بدسگال را پیموده و در ایوانی از تداعی‌های دریغ‌انگیز آدمی، مادرانه با زندگی نجوا می‌کند؛ مادرانه، آری، از انسان که رنج‌های زندگی زیر سلطه‌ی جهل و نظم ضد آزادی و برابری، هرگز با مادران تعارف نداشته‌اند:

«هر لذتی که می‌پوشم

یا آستینش دراز است

یا کوتاه

یا گُشاد

به قد من!

هر غمی که می‌پوشم

دقیق!

انگار برای من بافته شده...».

شیر کوبی کس را «امپراتور شعر کردستان» لقب داده‌اند. او زاده‌ی کردستان عراق در دوم ماه می ۱۹۴۰ در شهر سلیمانیه است. همین نسبت اقلیمی کافی ست تا بتوان بوم نقاشی‌یی از رنج، درد، استثمار، نابرابری، مبارزه، عشق و شیفتگی به آزادی و برابری را بر آن نظاره کرد.

شعر شیر کوبی کس هم از تار و پود همین بوم نقاشی و نماد مجسم اقلیمی در عراق، ایران، سوریه و ترکیه سر برآورده است. از این رو، شعرش بدون فریاد و اعتراض و پرخاش، نمی‌تواند واژه‌گزینی و تداعی‌سازی و مضمون‌پروری کند. او این بوم را در شعر «شرافت شهر» نقاشی می‌کند:

«یا حضرت دمکراسی!

گذرت که به کوردستان افتاد

از سیم خاردارها که گذشتی

مین‌ها را که دور زدی

از فشنگ‌های داغ که جان سالم به در بردی

از تشنگی جان نباختی

گورستان فرشتگان را که رد کردی

پیر زنی جواب سلامت را می‌دهد

- شاید سواد نوشتن نداشته باشد

اما شرف مادری‌اش را از حفظ است -

او چند هزار سال است که قهرمان است،  
از لوله‌ی تفنگش نترس  
دستش را ببوس  
سر تعظیم فرود آر  
این روز را ثبت کن:  
"شرافت" را مادرانی می‌سازند که شهر را برای شغال‌ها ترک نگفتند».

مضمون‌یابی‌های شیرکو بی‌کس با گردش متلاطم زمین و انسان‌هایش و پوست  
ترک ترک زندگی عجین است. از سویی اما مثل آبی است که سنگ و ریگ و  
چوب و برگ کفش را می‌توان دید؛ می‌توان دست در آن برد و قدرت حس‌آمیز  
و پویایی روانش را لمس نمود. مضمون‌های اندیشه و قلم او همان زخم‌های همیشه  
باز و دردهای مشترک جهان سوم‌اند: فقدان آزادی، نابرابری زنان و مردان و عشق  
تبعید گشته در هزار توی جهان پر رنج.

شعر «آزادی» را مانند یک نیاز و نیایش و ترانه، با تمنایی سرایت‌یافته در چهار  
فصل سال، نجوا می‌کند و نبودش، مرگ تمام سال است:

«از ترانه‌های من اگر

گل را بگیرند

یک فصل خواهد مرد؛

اگر عشق را بگیرند

دو فصل خواهد مرد؛

و اگر نان را



سه فصل خواهد مرد؛  
اما آزادی را  
اگر از ترانه‌های من،  
آزادی را بگیرند  
سال  
تمام سال خواهد مرد!».

شیرکو بی کس نیز چونان تمام شاعران پیوندیافته با واقعیت ملموس رنج‌های  
زمینی، قلمش در پشت و پسله‌ها و تداعی‌های نابرابری جنسیتی، با هیولای استثمار  
زنان روبه‌رو می‌گردد. قلم او اما واپس نمی‌نشیند و به قلب دیوسالار اندیشه‌ی  
نرینه‌سای سلطه‌گر نشانه می‌رود:

«در این مشرق زمین  
هرگاه کوشیدم  
در برابر آینه‌یی  
دو واژه‌ی «آزادی» و «زن» را  
کنار یکدیگر  
بر دو صندلی بنشانم،  
بیهوده بود...»

هربار نیز  
واژه‌ی «توده»  
با سبیلی از بناگوش در رفته

می آمد

و با سجاده‌یی زیر بغل

به جای واژه‌ی «زن» می نشست...!». (از شعر: پنجره‌یی رو به سپیده دم)

شعرهای پیشرو از اندیشه‌هایی می تراوند که قلم‌های شان چونان کلنگی در اعماق زندگی و انسان‌هایش در حال کاویدن و کنکاش برای یافتن ریشه‌های فقر و فساد و دیکتاتوری زاده شده از اتحاد قدرت و جهل است. شعر شیر کوبی کس مالا مال از کنکاش در هزارتوهای عنکبوتی پرستش‌گران زور و زر و تزویر است. پرستشی که در پرتو آن تمام نشانه‌ها و جلوه‌های حیات را به گروگان می گیرند و هستی طبیعت و جامعه را آشکارا سرقت می کنند و شاهدان را زنده به گور:

«برابر چشم‌های آسمان

ابر را

برابر چشم‌های ابر

باد را

برابر چشم‌های باد

باران را

برابر چشم‌های باران

خاک را دزدیدند

و سرانجام

برابر همه‌ی چشم‌ها

دو چشم زنده را زنده به گور کردند

چشم‌هایی که دزدها را دیده بود!

پهناب‌های شعر شیر کو بی کس در پرتو رنگین کمان عشق جاری بوده‌اند. قلم او به جرگه‌ی بی کران عاشقانه‌های آدمی که می‌رسد، به جوهر فریبانه‌های عارفانه، بی‌خودانه‌های یگانگی و شوق‌های بی‌وزن وصال دست می‌برد. این وصال و تمناهای تلاقی‌اش، در اتحادی از زیباترین استعاره‌ها جلوه و جمال عاشقانه می‌یابند:

«صبح را در آغوش گرفتم

دست‌هایم

خیابان نخستین تابش آفتاب شدند

و معبری برای چشمان تو.

دهان کوه را بوسیدم

لبانم چشمه‌یی شدند و

زمزمه‌هایت

از نو درخشیدند.

.....

عشقت

اگر باران

اینک زیر آن ایستاده‌ام ...

اگر آتش

درون آن نشسته‌ام ...

شعر من می‌گوید

در تداوم آتش و باران  
جاودانه‌ام ...».

و شیر کوبی کس که شعرش همبستگیِ آسمان، زمین، زندگی و انسان و  
خاطره‌های اینها از یکدیگر است، مرگ شاعر را سوگواری عمیق زیبایی برای  
زندگانیِ محتاجِ تجلی‌های فرحبخش می‌بیند:

«وقتی شاعری می‌میرد  
هیچ اتفاقی نمی‌افتد  
فقط ماه

آه عمیقی می‌کشد

چرا که مرگ شاعر

نزدیکترین اتفاق به زندگی‌ست...».

و در وصیت‌نامه‌اش، رگه‌های خون قلم و نگرش و تنفس شاعرانه‌اش را به آینده  
سرایت می‌دهد و خداحافظی‌اش هم استعاره‌یی از «نزدیک‌ترین اتفاق به زندگی» و  
امضای خاطره‌های زمین در چهارم اوت ۲۰۱۳ است: «نمی‌خواهم در هیچ کدام از  
تپه‌ها و گورستان‌های مشهور شهر به خاک سپرده شوم. اول به خاطر این که جای  
خالی ندارند و دوم این که من جاهای شلوغ را دوست ندارم. من می‌خواهم پیکر مرا  
در جوار تندیس شهدای ۱۹۶۳ سلیمانیه به خاک بسپارند؛ زیرا فضای آنجا  
لذت‌بخش‌تر است و نفسم نمی‌گیرد.».

۱۲ مرداد ۹۷



## قتل میرزاده عشقی نمودی از یک نخبه‌کشی در جامعه‌ی ایران

ترور و قتل و شهادت میرزاده عشقی، نمودی از یک «نخبه‌کشی» دیگر در جامعه ایران بود. نخبه‌کشی‌یی که ریشه در تسلط تاریخی جهل و ارتجاع بر میهن ما داشته و دارد.

نخبه‌های زمانه‌ها و دوران‌های اجتماعی و سیاسی ایران، آنانی بوده و هستند که فکر نو، راه نو، چاره و پاسخ نو برای معضلات و رنج‌های سنتی و تاریخی ایران آورده‌اند؛ حالا یکی در کار سیاست، یکی در کار اقتصاد و علم، یکی در کار هنر و... اما همه‌ی این‌ها دنبال پاسخ مشترک برای درد مشترک بوده و باشند...

روزی قائم مقام فراهانی است؛ روزی ستارخان است؛ روزی میرزاده عشقی است؛ روزی فرخی یزدی است؛ روزی مصدق است؛ و... و عجیب این که همه‌ی این‌ها و دنباله‌دارهای‌شان به دست ارتجاع تاجدار یا نخله‌ی ارتجاع دستاربند داخلی از سر راه ترقی و پیشرفت ایران برداشته شده‌اند...

میرزاده عشقی شاعری نوپرداز و از وارثان ادبیات پیشرو مشروطه بود. از اولین نسل شاعران شیفته‌ی آزادی و ترویج آگاهی بود که قلمش بسان شمشیری و بال عقابی بر تیره‌گی‌های استبداد و ارتجاع فرود می‌آمد. از آن نسل شاعران و روشنفکرانی که از زمانه‌ی خود سالیان سال پیش‌تر می‌روند و در افق‌های والاتری جای می‌گیرند؛ و درک‌شان، محضری از فرهنگ بالنده‌ی اجتماعی می‌طلبد که متأسفانه جامعه‌ی دیکتاتورزده و استبدادگزیده‌ی ایران، از فقدان آن رنج برده و بهای سنگینی پرداخته است.

میرزاده عشقی شاعر، روزنامه‌نگار، نویسنده و نمایشنامه‌نویس دوران مشروطیت و مدیر نشریه «قرن بیستم» بود. از جمله مهمترین شاعران عصر مشروطه به‌شمار می‌رود که از عناصر ملی در جهت ایجاد انگیزه و آگاهی توده مردم بهره گرفت.

او زبان تند و تیزی نسبت به حکومت و مرتجعین دینی داشت. او حتا پیش از نیما یوشیج، اشعاری به سبک نو سروده بود. نخستین آثار نیما یوشیج اولین بار در روزنامه قرن بیستم عشقی چاپ شد.

از جمله آثار میرزاده عشقی می‌توان از: داستان بیچاره‌زاده (جمشید ناکام)، کفن سیاه، رستاخیز سلاطین ایران، حلوالفقرا، بچه گدا و دکتر نیکوکار و... نام برد.

شاعر آزادی میرزاده عشقی (۱۳۰۳-۱۲۷۳)

## پیوست

### حکایت قتل میرزاده عشقی

به قلم هادی حائری

«میرزاده عشقی ۳۱ ساله بود که تمام شب دوازدهم تیر ماه را ناراحت به سر برده بود. صبح آن شب عشقی، خسته، لب حوض دست‌هایش را می‌شست. پسر عموی او که از چندی پیش مراقبش بود بیرون رفته و کلفت خانه هم برای خرید رفته بود و در خانه را باز گذاشته بود.

در حیاط باز شد و سه نفر بدون اجازه وارد خانه شدند، عشقی از آنها پرسید که چه کار دارند؟ آنها جواب دادند برای گرفتن جواب عریضه چاپ مطلبی در روزنامه آمده‌اند.

عشقی تعارف کرده و می‌خواست برای پذیرایی آنها را به اتاق ببرد و در حالی که با یکی از آنان صحبت کنان جلو بود، یکی از دو نفر، از عقب تیری به سوی او خالی کرد و بی درنگ هر سه نفر فرار کردند.

عشقی فریاد کشید و خود را به کوچه رسانید. در آنجا از شدت درد به جوی آب افتاد. همسایه‌ها به صدای تیر و فریاد عشقی جوان، سراسیمه از خانه بیرون ریختند و «محمد هرسینی» نوکر مخبرالدوله قاتل را دستگیر کرد.

عشقی را به بیمارستان شهربانی بردند و بعد از چهار ساعت درد و شکنجه و خونریزی عشقی چشم از جهان بر بست. (او را در ابن بابویه دفن کردند)

اسم قاتل میرزاده عشقی، ابوالقاسم بهمن و از مهاجرین قفقاز بود. دو سال پس از قتل عشقی، دیوان عالی رأی بر براثت ابوالقاسم بهمن داد!

ابوالقاسم بهمن نیز در سال ۱۳۲۶ در حالت مستی، زیر دیوار میخانه‌یی که با وزش باد بر سرش خراب شد، مرد...!»



## همسرای با نغمه‌ی: گیرید ز کودکان نشانم

عباس یمنی شریف، نامی که میلیون‌ها کودک ایران‌زمین در وجود او زندگی کرده‌اند. کسی که بنیانگذار شعر کودک در ایران بود. اسمی آشنا در پای قشنگ‌ترین و لطیف‌ترین نوشته‌های نافذ و شوق‌آمیز برای کودکان. کدام نسل از نسل‌های ۹ دهه‌ی گذشته‌ی ایران، پای به مدرسه گذاشت و با شعرهای عباس یمنی شریف، قشنگ‌ترین سال‌ها را توشه‌ی کوله‌پشتی جوانی و خاطرات حسرت‌آمیز کودکی و نوجوانی نکرد؟

بنیانگذار اولین شماره «کیهان بچه‌ها» در سال ۱۳۳۵ خورشیدی. هفته‌نامه‌ی که بعدها در سراسر ایران، مثل کندوی عسلی شده بود که کودکان با شوق پاک و معصومانه‌شان، بر سرش می‌ریختند.



عباس یمینی شریف از سال ۱۳۲۱ تا ۱۳۵۸ تمام انرژی و شوق و توان و استعداد و زیبایی اندیشه‌هایش را در خدمت رشد و بارآوری افکار زیبا و دنیای بهتری برای کودکان ایران کرد. از سال ۱۳۵۸ به دنیای بی‌کران و زندگی درون پر از زیبایی خویش پناه جست؛ اما افکار و قلم و آثار روشنابخشش بسا فراتر از شب مسلط بود و هم‌چنان در ادبیات ایران، جاری و ساری ماند و لباس جاودانگی‌اش را فاخرتر نمود...

ادبیات و شعر ایران کی خالی از نشانه‌های قلم عباس یمینی شریف بود و باشد؟ بر این دور گردون و این سپهر رازآلود، نشان و قلم و اندیشه‌ی پاک و سرشت نیکوی این نام، پنجره‌یی همیشه گشوده به هستی‌های فراروی ایرانی و کودک ایران خواهد ماند...

عباس یمینی شریف هم یک نگاه و تعبیر و نوعی نگرش به زندگی و هستی و انسان بود. نگاه و تعبیر و نگرشی که دنیای بهتر و زیباتر را شایسته‌ی کرامت و منزلت و نام آدمیزاد می‌دانست. دنیایی که در وجود خویش تربیتش کرد و نشانه‌ها و میوه‌هایش را بر درختان قلمش شکوفا نمود:

ما گل‌های خندانیم

من یار مهربانم

درختکاری

آواز فرشتگان

گربه‌های شیپورزن

دو کدخدا

جدال در پرتگاه توچال

بازی با الفبا

فری به آسمان می‌رود

آوای نوگلان

در میان ابرها  
گل‌های گویا  
آه ایران عزیز

فارسی زبان ایرانیان  
دنیای ناپدیدان (آخرین کتاب)

یمینی شریف در واپسین روزهای عمر پربارش، زندگی و عشق و شوقش را در دو بیت خلاصه کرد تا بر مرمر مزارش در شاهدان پس از خویش، نجوای مداوم جویباران باشد؛ و چه هوشیارانه، بالنده‌گی آینده‌اش را با هستی کودکان پیوند زد که وارثان و منجیان آینده‌ی دنیای ما هستند: «گیرید ز کودکان نشانم...».

چشمان آرام و شاد، نگاه نافذ و سیمای صمیمی‌اش آینه‌ی دنیای پاک و تبلور سرشت مهربان و متمنی کودکان است.

زادروز عباس یمینی شریف را گرامی و عزیز می‌داریم و با واپسین واژه‌های امضای زندگی‌اش، همسرایی می‌کنیم:

«من نغمه‌سرای کودکانم  
شادست ز مهرشان روانم

عباس یمینی شریفم  
گیرید ز کودکان نشانم...»

۱ خرداد ۹۷



## کوکب‌های سپهر شعر فارسی

زنان شاعر نامدار ایران هم‌چون پروین اعتصامی،  
سیمین بهبانی و فروغ فرخزاد، کوکب‌های درخشان مینا  
و سپهر ادبیات و شعر فارسی‌اند.  
وصف قدر و منزلت کاری که اینان کرده‌اند البته در  
نقد و نظرهای بسیاری توسط نویسندگان و منتقدین مورد  
ارزیابی واقع شده است؛ اما آنچه اینان را ویژه جلوه  
می‌دهد، نه تنها قدرت نوشتن و تصویر کردن‌شان، بلکه  
توانایی و استعداد کشف و شهودها در عرصه‌ی حیات  
اجتماعی معاصرشان بوده و هست.

در انگشتی تاریخ صد ساله‌ی ادبیات و شعر ما - تا قبل از دهه‌ی ۵۰ و ۶۰ - تنها چند نگین را دیده و می‌شناسیم که پرده‌های پندار جامعه‌ی سنتی - و صد البته آلوده به فرهنگ جنس دوم - را شکسته‌اند. تنی چند از نامدارترین شان همین سه کوکب درخشان هستند.

پروین اعتصامی توانست با اندیشه‌های روشن ضد طبقاتی و ضد جنسیتی، تصویرهایی بسیار تلخ از واقعیت جامعه‌ی را بدل به کلمات و معناهایی ماندگار کند. شعر پروین، خاطره‌های سنگین تجاوز و حرمت‌شکنی به مقام انسان در هیأت مناسبات اجتماعی و کار و طبقات و نیز شکستن غرور وجود انسانی زنان است؛ اما پروین در پرده‌های جامعه‌ی گرفتار سنت و به دور از تکنیک و فناوری ارتباطات بود و باید سال‌ها سال می‌گذشت تا قدر و شأن افکار و قلم و شخصیتش کشف شود...

سیمین بهبهانی همان معناهای فریادگر پروین را به اعماق روان‌شناسانه‌ی اجتماع برد تا مگر تلنگری به «این قوم به خواب آلوده» بزند. سیمین به موازات کشف و شهودهای معناسازش، به زبانی در تکنیک نوشتن رسید. او این زبان را جامعه‌ی بر قالب «غزل» پوشاند. غزلی که گویی پس از قالب‌شکنی‌های نیمایوشیج، نباید دیگر سر برمی‌آورد؛ اما سیمین بهبهانی با تسلط به وزن‌های گوناگون شعر کلاسیک فارسی، دست به کاری زد که معناها و مضمون‌های شعر نیمایی و سپید را در قالب «غزل» ریخت. و نوآوری‌های او در غزل، تابلویی از عاشقانه‌ها، رنج‌نامه‌ها، عصیان‌ها، فریادهای خاموش زنان در نهفت رنج‌های ناگفته و نافهمیده شده، تصویر کردن دنیای فاسد سیاست‌مداری و معامله‌گری بر سر خوان و مان مردمان را بر دفتر ادبیات و شعر فارسی افزود. سیمین به موازات غزل‌سرایی، شعرهایی برای ترانه‌هایی هم‌زمان

با شادیانه‌ها و غمگنانه‌های مردمان سرزمینش نگاشت؛ ترانه‌هایی که در زمره‌ی دوست‌داشتنی‌های نسل جوان و میانه‌سال و پیران میهنش گشته‌اند. پروین اعتصامی، سیمین بهبهانی و فروغ فرخزاد را باید شهامتی دانست که چنگاچنگک مهابت سنت دیرینه در جامعه‌شان شده‌اند. حاصل دلیری اینان، شکافتن دیوار سرب‌جامعه‌ی نرینه‌ی مردسالار، شکستن بن‌بست‌های پیش‌پای زنان و پیشروی و شکافندگی در کشف و شهودهای عمیق انسانی برای بیداری جامعه و اعتلای فرهنگ مردمان بوده و هست و ادامه دارد...

۲۸ تیر ۹۷



## نگین رخشان غزل فارسی: سیمین بهبهانی

در انگشتی تاریخ صد ساله‌ی ادبیات و شعر ما، نام سیمین بهبهانی یکی از نگین‌های رخشانش است.

سیمین بهبهانی معناهای فریادگر را به اجتماع برد تا مگر تلنگری به «این قوم به خواب آلوده» بزند. دیوان شعر سیمین و زندگی او، «نه» به تاریخ تعارض جنسیتی است که اهریمنان بدانندیش بر ضمیر و اندیشه‌ی آدمی نشو و نما دادند. قلم سیمین با هوشیاری و آگاهی به ریشه‌های این تعارض که حاصل آن، استثمار و رنج زنان بوده است، دست به کار افشاگری همراه با روشنگری زد. از این رو پرنده‌ی شعر او با دو بال نفی برده‌داری جنسی و اثبات آزادی و

برابری، در آسمان انسان و عشق‌ها و تمناهای آرزومندانه‌اش  
همواره در پرواز است.

سیمین به موازات کشف و شهودهای معناسازش، به زبانی در تکنیک نوشتن رسید.  
او این زبان را جامه‌یی بر قالب «غزل» پوشاند. غزلی که گویی پس از قالب شکنی‌های  
نیمایوشیخ، نباید دیگر سر برمی‌آورد؛ اما سیمین بهبهرانی با تسلط به وزن‌های  
گونگون شعر کلاسیک فارسی، دست به کاری زد که معناها و مضمون‌های شعر  
نیمایی و سپید را در قالب «غزل» ریخت.

نوآوری‌های او در غزل، تابلویی از عاشقانه‌ها، رنج‌نامه‌ها، عصیان‌ها، فریادهای  
خاموش زنان در نهفت رنج‌های ناگفته و ناهمیده شده، تصویر کردن دنیای فاسد  
سیاست‌مداری و معامله‌گری بر سر خوان و مان مردمان را بر دفتر ادبیات و شعر  
فارسی افزود.

سیمین به موازات غزل‌سرایی، شعرهایی برای ترانه‌هایی هم‌زمان با شادیاها و  
غمگانه‌های مردمان سرزمینش نگاشت؛ ترانه‌هایی که در زمره‌ی دوست‌داشتنی‌های  
نسل جوان و میانه‌سال و پیران میهنش گشته‌اند.

«سوار خواهد آمد

سرای، رفت و رو کن

کلوچه در سبد نه

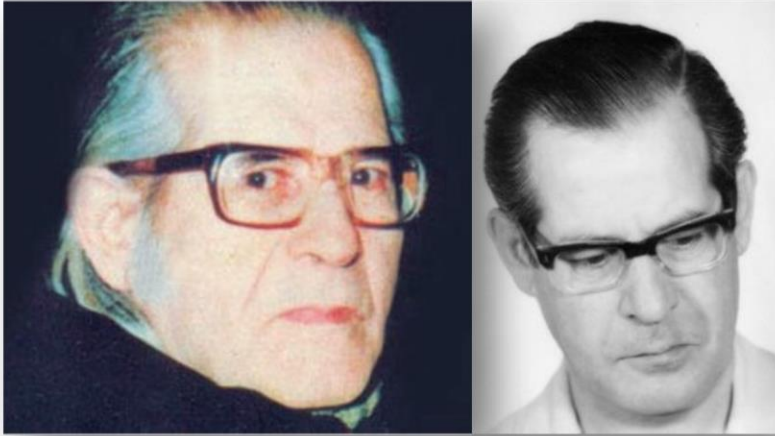
شراب در سبو کن»

وجهی دیگر از شناخت عمیق و شجاعت سیمین، تسلیم نشدنش به ارتجاع مذهبی و  
زن‌ستیز حاکم بود. او بارها دست به افشاگری علیه سانسور و سرکوب آزادی‌ها زد

و نیز خواستار آزادی زندانیان سیاسی شد. شعر «دوباره می‌سازمت وطن» که سیمین در اواسط دهه‌ی شصت آن را بیرونی کرد، یکی از شاخص‌های همبستگی او با مبارزات آزادی‌خواهانه‌ی مردم و پیشاهنگان‌شان علیه دیکتاتوری حاکم بود. شعر «سوار خواهد آمد» سیمین یکی از تابلوهای لطیف انسانی همراه با ظرافت جلوه‌های زیبای زندگی است که از منظر نگاه و رؤیا و آرزوهای دختران و زنان ایران و جهان سوم، با نظمی خوش‌آهنگ نقاشی شده است. سیمین بهبانی را باید شهامتی دانست که چنگاچنگک مهابت سنت دیرینه در جامعه‌اش شد. حاصل دلیری‌اش، شکافتن دیوار سرب‌بی‌جامعه‌ی نرینه‌ی مردسالار، شکستن بن‌بست‌های پیش‌پای‌زنان و پیشروی و شکافندگی در کشف و شهودهای عمیق انسانی برای بیداری جامعه و اعتلای فرهنگ مردمان بوده و هست و ادامه دارد...

۲۸ مرداد ۹۷





**مرتضی حنانه**  
**کاشف نغمه‌های نو در پرده‌های زمان**

مرتضی حنانه در سایه‌ی پدری خدمتگزار علم و فرهنگ و هنر، دنیایی برایش مهیا گشت که افق آن، چشم‌انداز معمول همه‌ی کودکان نیست. حنانه سال ۱۳۰۱ در تهران متولد شد و علاقه به موسیقی از کودکی در فکر و رؤیا و ضمیر وی جای گرفت.

**کنکاشگر و نوآور**

مرتضی حنانه از نوجوانی با نواختن «نی» به عضویت پیشاهنگان جوان پیوست. در چنین سیر و سلوکی با نواها و نغمه‌ها، لطافت و زیبایی و آرزوهای خوشایند کودکی در ضمیر حنانه به هم گره خوردند.

یکی از ویژه‌گی مرتضی حنانه نوآوری در موسیقی رایج ایرانی و چند صدایی کردن آن است. او از همان جوانی دنبال تلفیق موسیقی سنتی با موسیقی غربی بود. در هنرستان عالی موسیقی، زیر نظر غلامحسین مین‌باشیان به یاد گرفتن اصول نظری و علمی موسیقی غربی پرداخت. به‌طور هم‌زمان «فلوت و هورن» را نزد استادانش آموخت.

ویژه‌گی دیگر مرتضی حنانه کنکاش و سماجت او در زبان‌آموزی به موازات موزیک است. این علم را هم در خدمت موسیقی می‌خواست. زبان برای او به‌عنوان علمی برای دست بردن در دنیای بیکران موسیقی و کشف و شناخت دنیاهای دیگری بود. این‌گونه می‌خواست که همه‌ی ابزار و اسباب تحقق رؤیاهایش را کنارش دست‌چین کند.

## سفر به ایتالیا و آغاز زندگی حرفه‌ی هنری

حنانه مدتی زیر نظر استاد پرویز محمود آموزش دید. عضو ارکستر سمفونیک تهران به رهبری پرویز محمود درآمد. چند سال بعد رهبری این ارکستر را به عهده گرفت. در سال ۱۳۳۲ در جشن هزاره بوعلی سینا آثارش را با گروه همسرایان و ارکستر سمفونیک عرضه کرد. به همین خاطر هم سفیر ایتالیا به او بورسیه هنری

تحصیل در ایتالیا را داد. او هم برای تکمیل تحصیلات خود به کنسرواتور واتیکان عزیمت کرد.

در ایتالیا روی موسیقی فیلم مطالعات گسترده‌یی کرد. پس از بازگشت به ایران، موزیک متن فیلم‌هایی مثل «فرار از تله»، «گرگ بیزار»، «قصه ماهان» و «تیرباران» را تنظیم نمود و برای ۲۵ فیلم موزیک ساخت. آخرین موزیک وی برای فیلم، اثر بیاد ماندنی «هزار داستان» است. حنا در کار ترجمه فیلم هم دستی داشت. وی بسیاری از فیلم‌های ایتالیایی را به فارسی برگرداند.

### بازگشت به ایران و زندگی پس از سقوط سلطنت

استاد مرتضی حنا با رؤیاهای بلند پروازانه‌یی از ایتالیا برگشت. همواره فکر نوآوری در موسیقی ایرانی را در سر داشت. اما از بد روزگار، حنا هم مثل بسیاری از اساتید بزرگ موسیقی و هنر این خاک و دیار، مورد بی‌مهری و غضب حاکمان انحصارطلب قرار گرفت. حاکمانی که نشان دادند دشمن فرهنگ و هنر هستند و اگر هنری هم به کارشان بیاید، باید تماماً در خدمت فکر و اهداف و مرام به اصطلاح اسلامی آن‌ها باشد.

حنا اما اصالت هنر و دسترنج عمر و عشقش را به پای این حاکمان نریخت. از این رو مورد اذیت و آزار و محدودیت و حرمان واقع شد. اما حنا نیز هم‌چون بنان و مرضیه و بزرگان دیگر موسیقی و هنر این دیار پرگهر، این رنج‌ها را در پرتو همان عشق و سرمایه‌یی که هنرش بر کفش نهاده بود، تاب آورد و تسلیم نشد و رضا نداد. وی با تمام محدودیت‌ها و تهدیدهایی که متوجهش بود، ساخت و تنظیم موزیک و

ملودی سرود برای مجاهدین و نمونه‌های مشابه را دست گرفت و از خود اثرهای ماندگار به جای گذاشت.

## موسیقی در قلم

وجهی دیگر از تکاپوی مداوم حنا، به جای گذاشتن اثر قلم و اندیشه‌ی خود با تدوین کتاب‌ها و جزوه‌های متعدد در موسیقی است. بخشی از این آثار، توجه خاص حنا به گرامی‌داشت شعر و شاعران بزرگ ایران زمین است. از کتاب‌های وی به این آثار می‌توان اشاره نمود:

«کاپریس» برای پیانو و ارکستر سمفونیک

«صبر و ظفر» دو قطعه برای ارکستر مجلسی

«در بزرگداشت فردوسی» برای پیانو و آواز

«لالایی» برای پیانو در بزرگداشت نیمایوشیج

«مهرگان» برای ارکستر سمفونیک

و ترجمه‌های وی از این قرارند:

«ارکستراسیون» در پنج جلد، نوشته‌ی شارل کوکلن

«چگونه ملودی بسازیم»، نوشته‌ی جولینو باس

حنا با وجود حجمی از تولید و تنظیم موسیقی و تدوین کتاب، تحقیقات و

گردآوری‌ها و تألیفاتی هم داشت:

«گام‌های گمشده»

«دروازه‌های متروک»

«تئوری هارمونی زوج»

### سفر با نغمه‌ها در پرده‌های زمان

استاد مرتضی حنانه در سال‌های آخر عمر، گرفتار سرطان بود. با وجود تلاش خویشان و دوستانش، دست اندرکاران حکومت هنرکش نگذاشتند برای درمان به خارج از ایران سفر کند. در ادامه‌ی این سنگ‌اندازی‌ها و پیشرفت سرطان، استاد آفرینشگر آثار ماندگار هنری، روز سه‌شنبه ۲۴ مهر ۱۳۶۸ چشم از جهان فروبست و عشق و رؤیا و آرزوهایش را که در آفرینش‌هایش متجلی کرد، در دفتر زمانه و دوستداران آثار زیبایش تکثیر و جاودانه نمود...

«نغمه‌ها دیدم که می‌گشت زیر سنگ روزگار

در پی رؤیا و عشقی پر زده از این دیار...»

۲۳ مهر ۹۷



## فرخی یزدی «شاعر آزادی» بر قله‌های ادبیات غنایی فارسی

برخی شاعران‌اند که شعرشان را در گهواره‌ی زمانه‌ی خود تربیت می‌کنند. برخی شاعران، مهری از خود بر دفتر روزگاران می‌زنند و با آن مهر، اندیشه و آرمان‌شان را بی‌زوال و بی‌شکست، به امواج دریا و نسیم مکرر زمان می‌سپرند. فرخی یزدی یکی از این نشانه‌گذاران در گذر روزگاران بود: آن زمان که سر به پای آزادی بنهاد و دامن محبتش را به خون خویش برای آزادی، رنگین نمود.

محمد فرخی یزدی در سال ۱۲۶۴ شمسی در یک خانواده متوسط به دنیا آمد. شوق شاعری از کودکی به جانش افتاد. فکر می‌کرد طبع شعرش به دلیل مطالعه اشعار

سعیدی است. علوم مقدماتی را در یزد خواند. قدری در مکتب‌خانه و مدتی هم در مدرسه مرسلین انگلیسی یزد تحصیل کرد. تا ۱۶ سالگی درس خواند و فارسی و مقدمات عربی را یاد گرفت.

آشنایی با فاصله‌های طبقاتی و جامعه‌ی عقب‌مانده و تحت سلطه، نگذاشت که فرخی فقط با شعر و ادب، تنهایی‌اش را سیراب کند. ظلم و ستم دربار و استعمار را دید. کنج عافیت و شعر بی‌درد سرودن را، درمان دردهای مردم و جامعه‌اش نمی‌دانست. چشمش به امیدآفرینی‌های مشروطیت باز شد و به دفاع از جنبش مشروطه برخاست.

سر بی‌ترس فرخی به شعرهایش هم سرایت کرد. از این رو بود که شعرش سیاسی شد و با شخصیتش رشد کرد. شاید اولین شعرش در زمان احمدشاه قاجار بوده باشد که درباره‌ی ظلم‌ها و فجایع حاکم وقت یزد- ضیغم‌الدوله- نوشت. مضمون شعرش افشای رفتار ستمگرانه حاکم بود. حاکم یزد هم دستور داد دهان فرخی را دوختند. بعد هم به زندانش انداختند.

فرخی یزدی با قرارداد ۱۲۹۸/۱۹۱۹ خورشیدی مخالفت کرد. بر اساس این قرارداد، تمامی امورات کشوری و لشکری ایران زیر نظر مستشاران انگلیسی و با مجوز آنان صورت می‌گرفت. مخالفت با این قرارداد ننگین، دوباره او را به زندان کشاند.

با اوج‌گیری دستگیری آزادیخواهان در زمان رضاشاه، فرخی ایران را ترک کرد؛ اما در خارج ایران هم به‌خاطر انتشار افکار آزادیخواهانه بر ضد استبداد و هم‌چنین علیه استعمار انگلیس، مورد تعقیب قرار گرفت. فرخی هم ناچار شد از بیراهه و با پای پیاده به ایران برگردد.

فرخی یزدی در سال ۱۳۱۶ خورشیدی به جرم شعرهایی که علیه رضاشاه سروده بود، به ۲۷ ماه حبس تأدیبی محکوم شد. عمر خودش و شعرش، گذار دو یار و دو همسفر بود که با رنج‌ها و آزمایش‌های سنگین گذشت. فرخی از شاعرانی بود که شعرش را با گوهر و جوهر آرمان تاریخی کشورش پیوند زد: با آرمان آزادی. در این سیر و سلوک و همیاری، به ریشه‌ی طبقاتی شدن زندگی مردمش پی برد. دفتر شعر او چونان انسان گرسنه است. گرسنه‌ی نان، گرسنه‌ی عدالت، گرسنه‌ی آگاهی و گرسنه‌ی آزادی. این است جوهر و بافت تربیت شده‌ی شعر فرخی یزدی.

سرانجام پس از ۲ سال زندان و شکنجه، ملازمان و دوستاق‌بانان زندان، برای خاموش کردن صدا و شعر فرخی، او را به بیمارستان شهربانی منتقل کردند. روز ۲۵ مهر ۱۳۱۸، پزشک تحت امر رضاشاه - پزشک احمدی - فرخی یزدی را با آمپول هوا به شهادت رساند.

او و شعرش در مبارزه با استعمار و ارتجاع، با هم وفاداری کردند و وفای‌شان را به کشور و مردم‌شان بخشیدند. این مبارزه و وفاداری از زمان او بسا فراتر رفت و تصویر و توصیف فرخی از این وفاداری، بدل به زمزمه‌ی بر لبان همه‌ی نسل‌ها گشت:

«آن زمان که بنهادم سر به پای آزادی

دست خود ز جان شستم از برای آزادی»

این شعر فرخی به‌طور خاص از یک ویژه‌گی تاریخی برخوردار است که درک او از حلقه‌ی مفقوده در مناسبات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جامعه‌ی ما را حکایت می‌کند. این شعر او همان دریچه‌ی گشوده شده به دنیا و جامعه‌ی آرمانی فرخی یزدی است. از این دریچه بود که او به چیدن تصویرهای عمیق انسانی از شاخساران

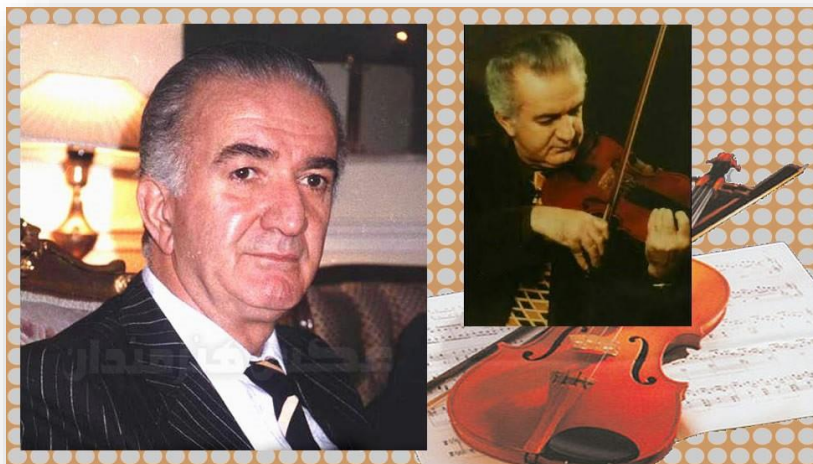


اندیشه‌هایش دست یافت. همین کشف شهودها بود که او را به مرتبت فاخر «شاعر آزادی» برد و دیوانش را یکی از گل‌های سرخ جاودانه بر ترمه‌ی ادبیات غنایی فارسی نشانند.

بعد از جنبش مشروطیت، این شعر فرخی یزدی در ادامه‌ی مسیر تاریخ ایران، راه را ادامه داد و شد انگیزاننده و زبان و زمزمه‌ی نسل‌های پیاپی ایران‌زمین برای رسیدن به آزادی؛ ترانه و تصنیفی که هنوز در ایران کنونی هم مصداق زبان و خواسته‌ی مردم ایران در برابر ارتجاع قرون وسطایی مذهبی است...

منظر کلمات و نگاه فرخی، منظره‌ی گل‌خانه و خرام یار و فلان نبود؛ که کشف «راز عشق و راز اشک و راز لبخند» بود. فرخی کوه‌کن چنین معدنی بود و از چنین صاحب‌دلی، رشته‌های فن آموخت.

یاد محمد فرخی یزدی تا طلوعه‌ی بامداد خجسته‌ی آزادی بر فلات ایران‌زمین گرامی باد...



**حبیب‌الله بدیعی**  
**سولیست عاشقانه‌های رازآمیز**

**برگی پُرگهر**

سفرنامه‌ی بلند و فراخ موسیقی ایران‌زمین در دفتر زمانه‌های خود، نامی را گرامی داشته است که توانست آلبومی از ۲۰۰ آهنگ فریبا و دلنشین را به رف‌ها و رواق‌های تالار موسیقی ما تقدیم کند. در روزگاری که قحط موسیقی بود و دیوارهای فرهنگ مسلط و سنت‌ها و تابوهای دیرینه، بن‌بست نوآوری علم کرده بودند، او و

نام‌هایی نه چندان انبوه، عمارتی را شکل و قوام دادند که  
کاشانه، آشیان، مادر و مامن استادان مرز پرگهر گشت.

استاد حبیب‌الله بدیعی که کلمات نامش نیز عشق و بداعت و نوآوری‌اش را صورت  
و جمال داده‌اند، در ۴ فروردین ۱۳۱۲ در روستای «ازانده» از توابع شهرستان سوادکوه  
متولد شد. در همان اوان کودکی، شغل پدر تغییر می‌کند و به ساری می‌روند.

### بر بالین یک رؤیا

در ساری گویی باید مرغ عشق، بر شانه و بالین حبیب بنشیند و از مزرعه‌ی رؤیاهای  
بازیگوش و قوام ناگرفته‌ی وی دانه‌های ظریف نوا و نغمه بچیند. پیش‌تر از این، برادر  
بزرگ حبیب، ویولنی تهیه کرده بود و گاه‌گاهی نزد یک نوازنده‌ی ارمنی موسیقی  
یاد می‌گرفت. دو سالی به این منوال می‌گذرد و برادر بزرگ، با سازی مهربی می‌کند  
و آن را به حال خود رها می‌سازد.

حبیب کوچک، گاه‌گاهی به دور از چشم برادر، مشتاقانه دستی به آرشه‌ی ویلن برده  
و نغمه‌های دلنشین کشف می‌کند. برادرش که شوق شورانگیز حبیب را می‌بیند و  
متوجه می‌شود بازی‌های کودکانه‌ی حبیب هم مثل بقیه نیست، ویولن را به او هدیه  
می‌کند. و این، پله‌یی شد که سال‌ها سال بعد، راهی عاشق آن را به آفاق جاودانه‌های  
نوا و صدا و کلمه برد. «تنها صداست که می‌ماند»...

حبيب همراه با يادگيري ويولن، سال ۱۳۲۶ در ۱۴ سالگي به کلاس «لطف الله خان افخم» رفت. لطف الله خان هم خودش شاگرد استاد ابوالحسن صبا بود. وي رديف صبا را به حبيب که مشتاقانه به راه جديد زندگي قدم نهاده بود، ياد مي دهد. حالا تيك تاک روزان و شبان حبيب، راز و نياز و سير و سلوڪ او با معشوق متمني پنجه هاي اوست.

## صيد صبا

سال ۱۳۲۹ فقط پس از طي سه سال آموزش، حبيب مقام سوليست ارکستر را کسب مي کند. او که استعدادش کشف و ثبت شده بود، صيد استاد صبا مي شود. دنياهاي جديد، مدام به رويش دريچه و پنجره مي گشايند. هم زمان با دوره هاي موسيقي، با تشويق و پشتيباني مادر و پدرش از دانشکده علوم، ليسانس مي گيرد.

خامه ي بي آرام جان و روحي سيري نايافته از نواهاي موسيقي شرق، به موازات آموزش نزد ابوالحسن صبا، سراغ يک ويولنيست ارمنه ي قفقازي هم مي رود تا موسيقي کلاسيک غرب را هم بياموزد. حاصل اين آموزش ها قدرت فوق العاده يي به حبيب دادند که دستگاه ها و گوشه هاي موسيقي را با تبحر تمام اجرا کند.

## در هاله ي فرهنگ سازان ايران

سال ۱۳۳۱ ارکستر کوچکی تشکیل می‌دهد که در زمره‌ی ارکسترهای رادیو می‌شود. در همین زمان بود که استاد داوود پیرنیا او را به برنامه گل‌های رادیو دعوت کرد. همان نواخانه‌ی شعر و صدا و موسیقی که طی مدت کوتاهی به یکی از پر طرفدارترین برنامه‌ها تبدیل شد. برنامه‌ی گل‌ها از پیوند سه قدرت فرهنگ و هنر ایران قوام گرفت: شعر کلاسیک فارسی، موسیقی نو، صداهای بدیع در آواز و ترانه و تصنیف. دیوان شعر کلاسیک فارسی از رودکی تا بهار و پروین در برنامه گل‌ها ورق می‌خورد. آواهای دلنشین ارکستر بزرگ و گاه تکنوازی‌های بدیع، پوسته‌ی زندگی رایج را ورق می‌زد و ضمیر و جان و روح انسانی را به اصالت نهاد و آفرینش خویش پیوند می‌داد. صداهایی از نای برنامه‌ی گل‌ها چونان دایره‌های تو در توی امواج ساطع و منتشر می‌شد که هر کدام آمیخته‌ی از امتزاج نت و کلمه بودند. نت‌هایی که ضربان حواس پنجگانه‌ی آدمی را ارتعاش می‌دهند و کلمه‌هایی که تبیین فلسفه‌ی عشق و یگانگی در هستی آدمی‌اند و جامه و ردای شعر می‌پوشند.

حبیب‌الله بدیعی به چنین هاله‌یی از قدرت فرهنگ و هنر ایران پای نهاد. وی اولین نمونه‌های آهنگسازی‌اش را با خوانندگان به نامی چون دلکش، مرضیه، هایده، بنان، حسین قوامی، گلپایگانی، محمودی خوانساری و ایرج اجرا کرد. برنامه‌ی گل‌ها در انواع نام‌هایش، ظرف و نهاد رشد و تکثیر خلاقیت شاعران، خوانندگان و آهنگسازان و رهبران ارکستر بود. موسیقی ملی ایران نیز از همین «ارکستر گل‌ها» قوام و اعتلا می‌یافت.

## سولیست «ارکستر گل‌ها»

حبیب‌الله بدیعی هم به «ارکستر گل‌ها» پیوست. در سال ۱۳۴۳ به شورای موسیقی رادیو رفت و از ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۱ در معاونت رادیو تهران و ریاست اداره‌ی موسیقی فعالیت می‌کرد. در همین سال‌ها هم هنوز یکی از سولیست‌های ثابت ارکستر گل‌ها بود. سال ۱۳۵۱ دعوت به شورای موسیقی شد و تا ۱۳۵۸ عضو این شورا بود. شورایی که وارث موسیقی ملی ایران بود و آلبوم‌های تاریخ زیر و بم نغمه‌های ایران را در سینه و ساز و دفترنت‌هایش داشت. در این شورا بزرگانی چون مرتضی حنانه، علی تجویدی و حسین علی ملاح، بدیعی را به رهبری ارکسترهای شماره ۲، ۴ و ۶ برگزیدند. در همین سال‌ها به موازات رهبری سه ارکستر، بدیعی رهبر «ارکستر باربد» هم بود.

زندگی هنری حبیب‌الله بدیعی در کنار آفرینندگان فرهنگ موسیقی، مدام گلبرگی بر شکوفه‌های پیشش می‌افزود. او تصمیم گرفت این شکوفایی ملی، مردمی و میهنی را به ملت‌های دیگر هم عرضه کند. از این رو یک تور هنری در آسیا و اروپا و امریکا ترتیب داد. با هنرمندانی چون جهانگیر ملک (نوازنده تنبک)، فرهنگ شریف (نوازنده تار)، محمودی خوانساری (خواننده)، جمال وفایی (خواننده)، کورس سرهنگ زاده (خواننده) و مجید نجاحی (نوازنده سنتور) به افغانستان، بلژیک، آلمان، انگلستان و امریکا رفت.

## کشف گوهر هنر

از سال‌هایی می‌گوییم که یک هنرمند توانسته بود جوهر عشق، لطف بی‌بدیل عواطف و دنیا‌های نهان و آشکار رنج و سرور آدمی را از آرشه و زخمه و جعبه‌ی گل‌مانند ویولن پدیدار و ساطع کند. این گوهر، لطف و دنیا‌های تبسم و آه آدمی را گاه در نوای «نی» کسایی می‌شنیدیم، گاه در «تار» شهناز، گاه در «پیانو» معرفی، گاه در «ستور» پایور، و ... و بامدادان و شامگاهانی در ویولن‌های صبا و همایون خرم و یاحقی و... و حبیب‌الله بدیعی. شاید این پیکره‌ی گوهر و لطف و دنیا را کمتر بتوان در موسیقیِ آواره گشته‌ی بعد از این نسل‌ها یافت...

«تو از ماهور می‌آیی...»

هم‌هنگام با زخمه‌هایت

زندگی در من شکل می‌بندد

به تکریم رؤیاهایم برمی‌خیزم

آن‌جا که موسیقی جهان

در آشیانه‌ی دست‌های تو آرمیده است.

- هنوز آسایش عشق

طینت شگفت انسان است.

ترانه‌هایت را بخوان

تا در آن‌ها برایت زندگی کنم...».

### «زین کیمیای هستی»

به‌راستی که کشف سخنان اشک و لبخند رازآمیز آدمی، کنکاش و کنجکاوی در سفرنامه‌ی خاطرات و شعرها و زندگی‌عواطف انسان‌هاست. این کدام اکسیریست که وقتی گوش بر نوای ویولن حبیب‌الله بدیعی می‌نهی، کیمیای سفرنامه‌ی رازآمیز خاطرات و عواطف انسان‌ها را در جان و هستی‌ات متجلی می‌کند؟ آنچه می‌شنوی نه شعر است، نه قصه، نه خاطره، نه واژه و نه صدای بلند نشاط و خفیه‌های اندوه؛ اما زخمه‌های نواییست که این همه را در خود دارد و مخاطب را نیز در آغوش مهر زمین و ماه آسمان خود می‌گیرد.

حبیب‌الله بدیعی با چوب و سیم و پوست ویولن، توانست پوسته‌ی زندگی را کنار زند و به جهان سیماب‌گون درون انسان‌ها برود. کمتر اثری از او هست که با اقبال گسترده روبه‌رو نشود. او از میان بسیار آثاری که نوشت و نواخت، مجبور شد روی چند اثر خود انگشت بگذارد که بدل به خاطره‌ی مخاطبانش گشت: «کعبه دل‌ها، فریاد از این دل، افسانه عشق، دل بی‌گناه، الاهی بمونی، افسانه زندگی، جاودانه، رفته بوم، شعله سرکش، در آتشم، مهربان شو، سنگ صبور، زندگی من».



## تطاول باغ و رواق گل‌ها

«ارکستر گل‌ها» بیشترین مخاطبان ایرانی را یافته بود و موسیقی این مملکت داشت عرصه‌های نو را تجربه می‌کرد، چهره‌ها و نام‌های تازه می‌پرورد و ارثیه‌های عاشقی‌اش را می‌گسترده که دستان تطاول نوکیشان عتیقی ضد هنر، باغ‌ها و رواق‌های رنگارنگ نواها و نغمه‌هایش را به خزان آدمیزادی کشاندند و داس‌های جهالت به قلع و قمع یاس‌های ارکستر ملی ایران دست زدند...

با فروپاشی «ارکستر گل‌ها» و انزوای آن نسل خلاق، آفرینشگر، زیبایی‌ساز و نوآور، موسیقی ما هم چون آزادی‌خواهان عرصه‌ی سیاست و اجتماع، آواره و زیر مهمیز و جفا و تیغ سانسور و انهدام رفت. حبیب‌الله بدیعی هم یکی از این شکیبایان فراق یار و معشوق بود. از آن پس هنرمندان عرصه‌ی موسیقی به اجراهای خصوصی روی آوردند. بدیعی هم چند اجرای خصوصی با خوانندگان نامی ایران ضبط کرد که در خفا دست به دست می‌شد.

### «در این گستره‌ی ناپاک»

باقی عمر، حکایت «ترانه‌های میهن تلخ» بود و آوار تیک‌تاک‌های فراق و انتظار طولانی وصال...

«تو کجایی؟»

در گستره‌ی بی‌مرز این جهان

تو کجایی؟

در دورترین جای جهان

ایستاده‌ام کنار تو.

تو کجایی؟

در گستره‌ی ناپاک این جهان

تو کجایی؟». (احمد شاملو، ترانه‌های کوچک غربت)

ساقی عمر هم بنای برچیدن سبوه‌های چیده بر رواق‌های زمان را پیشه کرد. اما حبیب‌الله بدیعی هنوز باید از ساقیِ زمانه، سبوها می‌گرفت و از لبانش بوسه‌های نواها می‌چید.

## با نکिसا و باربد

اگر چه دیو بازآمده از غارهای عتیق زمان، تنوره‌های هنرگشی سر می‌داد و فتواهای تحریم موسیقی مَهر می‌کرد، اما از آن‌جا که «ارثیه‌های عاشقی / سارق رهن‌نداره»، کاروان موسیقی اصیل و کلاسیک ما هم با وجود نعره‌های نوکیشان متشرع و با تمام فقر و بی‌نوایی و بی‌مهری، در محفل‌ها و ضیافت‌های خانوادگی و خصوصی هم

شده، نواچنگ نکيسا و سی حالت باربد را زنده نگه می‌داشتند و آثارشان را بازآفرینی می‌کردند.

## آرشه‌های ماندگار عاشقانه‌های رازآمیز

در همین جنب و جوش‌های نوپا بود که ناگهان در ۲۷ مهر ۱۳۷۱ نواها، آرشه‌ها و ارتعاش‌های ویولن بدیعی به سوگ خالق و آفرینشگر ۵۹ ساله‌شان نشستند.

«بزن نی‌زن! بزن در پرده‌ی نی!»

برآر از زیر و از بالای نی، هی!»

بزرگان و یادگارهای بازمانده از «ارکستر گل‌ها» و گروه‌های «عارف» و «شیدا» به همراه صدها آشنا و همسفران موسیقی ایران، آرشه‌های ماندگار استاد حبیب‌الله بدیعی را گرامی داشتند. اینان یادواره‌ی نامی را به‌جای آوردند که شاید دیگر مادر روزگار، چنین فرزندی به هستی عاشقانه‌های رازآمیز موسیقایی ما هدیه نکند...

۲۶ مهر ۹۷



## شعر فریدون مشیری شناسنامه‌ی ستایش انسان

«یاد من باشد  
 فردا دم صبح  
 جور دیگر باشم.  
 بد نگویم به هوا، آب، زمین.  
 مشت را باز کنم  
 تا که دستی گردد  
 و به لبخندی خوش  
 دست در دست زمان بگذارم.»

گر چه دیر است، ولی  
کاسه‌یی آب به پشت سر لبخند بریزم  
شاید به سلامت ز سفر برگردد.

یاد من باشد

که به بازار محبت بروم  
یک بغل عشق از آن جا بخرم.

یاد من باشد فردا حتماً

که دگر فرصت نیست...». (فریدون مشیری، از شعر «یاد من باشد»)

## کجاست کیمیای شعر؟

برخی نوشته‌ها، شعرها، فیلم‌ها و آثار مکتوب یا مصور، ما را به پهنه‌های دست نیافته و کشف نشده‌ی عواطف عمیق انسانی می‌برند. معنایی به نام «عاطفه» آنقدر گسترده و همه‌جانبه است که از انسان تا حیوان، در تمنای کسب آن در تکاپو هستند.

برخی از این مکتوبات و مصور شده‌ها، سفر پیدایش‌شان از فراگستره‌های ظریف قلب و ضمیر بشری گذشته‌اند و به ما رسیده‌اند.

در برابر برخی نوشته‌ها باید توقف کرد، ایستاد، خود را به یاد آورد و اعتراف نمود: «انسان، دنیایی ست».

این نوشته‌ها به‌طور عام از پیوند ناگسستنی عواطف انسانی با عواطف طبیعت خلق می‌شوند. طبیعت که خود مادر هنر است، با جلوه‌های چهار فصلش همیشه عواطف انسانی را شکار می‌کند تا پاسخ جلوه‌هایش را بگیرد. قلمی که به این صید شدن

توسط طبیعت و پاسخ به آن دل بدهد، می تواند از جلوه های طبیعت، جامعه ی انسانی بیافریند. گویی تناسخی صورت یافته و دیگر دوگانگی بین انسان و طبیعت نیست. حاصل این تناسخ در هنر - به طور خاص شعر که زبان است - ستایش زندگی و انسان با جامه های چهار فصل طبیعت است.

در این گونه نوشته ها نکته یی ظریف چونان سایه یی در خطوط کلمات، نهان و آشکار می شود؛ این سایه، نشانی و آدرس انسان تبعید گشته در درون خویش است. این آدرس گاه به ما هستیِ مسخ گشته را نشان می دهد:

«هر که با گرگش مدارا می کند

خلق و خوی گرگ پیدا می کند» (فریدون مشیری، شعر «گرگ»)

و گاه آدرس انسان هجرت کرده از تبعید درون را می دهد:

«هر که گرگش را دراندازد به خاک

رفته رفته می شود انسان پاک» (شعر «گرگ»)

### **کشف انسان در طبیعت**

در شعر نو فارسی کمتر شاعرانی را سراغ داریم که بر طبیعت، جامعه ی جامعه ی انسانی پوشانده باشند. در میان شاعران نامی شعر فارسی که آثارشان پاسخ به چهار فصل طبیعت و معنا چیدن از آن برای تبیین زندگی و انسان است، باید از فریدون مشیری و سهراب سپهری نام برد. سهراب از بسیاری از جلوه های طبیعت، یادگارهای اسطوره یی برای تعریف زندگی و انسان برداشت و مشیری تلاش کرد انسان را به میان طبیعت ببرد تا نهاد و سرشت پاکش را به یادش بیاورد. هر دو از تبعید شده گی

انسان، تصویرها و نگاره‌ها ساخته‌اند؛ یکی در سوررئالیسم عارفانه و یکی در رئالیسم محض.

فریدون مشیری نامی است که راهیان شعر فارسی از دهه‌ی ۳۰ تا دهه‌ی ۷۰ خورشیدی او را شنیده، خوانده، دیده و واقع‌گرایی عاشقانه‌هایش را به خانه و خاطره و زندگی‌شان برده‌اند. مشیری از نادر شاعرانی است که گستره‌ی نفوذش، مرزهای دست‌ساز بشری را پس زده و محبوب قلوب و عواطف همه‌گان گشته است. شعر مشیری ترجمه‌ی خاک و هوا و آب و باد و کشف عواطف ظریف آدمی است. این معناها را اگر از دهه‌ی ۳۰ تا حالا در سراسر ایران جست‌وجو کنیم، به هر کسی بربخوریم که نگاهی در آلبوم قلم مشیری داشته است، گواهی خواهد داد که معناها و تصویرهای شعر مشیری همیشه همسایه‌ی دیوار به دیوار زندگی و خاطرات‌شان بوده‌اند:

«بوی باران، بوی سبزه، بوی خاک

شاخه‌های شسته - باران خورده پاک

آسمان آبی و ابر سپید

برگ‌های سبز بید.

ای دل من!

گرچه در این روزگار

جامه‌ی رنگین نمی‌پوشی به کام

باده‌ی رنگین نمی‌نوشی ز جام

جامت از آن می که می‌باید تهی است،

ای دریغ از تو اگر چون گل نرقصی با نسیم  
ای دریغ از من اگر مستم نسازد آفتاب  
ای دریغ از ما اگر کامی نگیریم از بهار.  
گر نکوبی شیشه غم را به سنگ  
هفت رنگش می شود هفتاد رنگ».

(از شعر: خوش به حال غنچه‌های نیمه‌باز، کتاب «ابر و کوجه»)

### تلاقی با نیما

فریدون مشیری شعر را از ۱۵ سالگی با سعدی و حافظ و... شروع کرد. زمانه‌ی بود که آینه‌های روبه‌روی شعر فارسی فقط کلاسیک بود. مادر و پدرش اهل کتاب و فرهنگ بودند. خانه، خانه‌ی کشت کاران رؤیا و دانه‌چینان اندیشه بود. مشیری در مسیر دست‌یابی به تفکر شاعرانه که بتواند او را به سبکی در قلم برساند، هم‌زمان با تحولات سیاسی و اجتماعی بعد از مشروطیت و اثرگذاری آن بر نثر و شعر فارسی، بارد پای نیمایوشیخ تلاقی کرد. نیما و شعر نیمایی محصول تحول بزرگ زبان فارسی بعد از مشروطیت بودند. فرهنگ مشروطیت هم تا آنجا که به پهنه‌ی نثر و شعر و ادبیات برمی‌گردد، از تحول ادبی اروپا تأثیر پذیرفته بود. نیما هم مدتی در فرانسه بود و این اثرپذیری را با خودش به ایران آورد.

فریدون مشیری را باید یکی از وفادارترین پیروان شعر نیمایی دانست. شعری که در آن هجاهای موزون کوتاه و بلند، معناها و تصویرها را موسیقایی می‌کنند. مشیری میان شعر نیمایی و شعر سپید، بر نگهداشتن وزن اصرار داشت. از این رو از الگوهای پیروان شعر نیمایی شد. احمد شاملو گفته بود «شاعر باید به همان نظمی که تصویر



شعر بر او تداعی می‌شود، شعر را بنویسد و نباید آن را دست کاری کند؛ و گر نه معنا ضایع می‌شود». (نقل به مضمون از مصاحبه با مجله فردوسی، اردیبهشت ۱۳۴۵)

این‌گونه می‌شد که وقتی جلوه‌های چهار فصل طبیعت توأم با تلخ و شیرین ناگزیری‌های انسان، با این نظم و هجاها بر سر قلم مشیری می‌ریختند، جان او نخست با موسیقی خلوت می‌کرد و توسن‌های سرکش موسیقایی واژه‌ها، در نازک اندیشی‌های مشیری رسوخ می‌کردند و خالق معناها می‌گشتند. در این سیر و سلوک‌ها بود که سبک اندیشه، تفکر شاعرانه و قلم فریدون مشیری به آرامش دلخواهش رسید. از آن پس بود که نام او تداعی سفر در فراگستره‌های ظریف قلب و ضمیر آدمی در اتحاد و همبستگی با طبیعت گشت.

### شخصیت شعر مشیری

«شخصیت» آن نمود و ظهور پدیدار شده از معناهای به‌هم آمیخته در هر وجود و فاعل آن است. شخصیت یک درخت، برگ و بار و شاخسار و سایه‌ساری‌ست که زبان ارتباط ریشه‌های به‌هم تنیده و بافته‌ی آن در نهان خاک است.

معناها وقتی جامه‌ی کلمات می‌پوشند و این کلمات با خالقان و راویان‌شان در رفت و آمد و گشت و گذار اندیشندگی و آفریننده‌گی هستند، آرام آرام اثرگذاری‌شان را بر شخصیت فاعل‌شان بارز می‌کنند. گویی این معناها هستند که بر وجود آدمی پرتوشان را می‌افکنند و کارا‌کتر و شخصیت می‌پرورند. از این جاست که در سیاست، در علم، در فرهنگ و در هنر شاهد ظهور شخصیتی متناظر نوع اندیشه و فاعل هر کدام هستیم. پس هر فاعل فرهنگی و هنری دارای پرتوی از معناها است که بر آثار

او می‌تابند و اثر او بازتاب «شخصیت تفکر» اوست. با این شخصیت‌شناسی می‌توان سراغ نویسنده‌گان، شاعران، ترانه‌سرایان و آفریننده‌گان هنر و... رفت.

فریدون مشیری در گذار تجربه‌های شعری و در گشت و تماشاهای متقابل قلمش، به شخصیت ستایشگر انسان و طبیعت دست یافت. رسیدن به این شخصیت، دست یافتن به جوهر شعر و پاسخ به فلسفه‌ی هنر است. این شخصیت عجیب شده با کلمات - که باید مدام از دنیای نهان معناها به جهان عینی آوردشان - با شخصیت وجود و نامی با هویت فریدون مشیری یگانه و منطبق شد؛ آنقدر که این نام و این «شخصیت»، ترجمه‌ی عینی شعرهایش است. (یادآوری می‌شود که هستند شاعرانی که به این یگانگی و انطباق شخصیت با شعرشان - به جوهر شعر و فلسفه‌ی هنر - نمی‌رسند و بین خودشان و شعرشان فاصله‌های بسیار وجود دارد... به قول فروغ فرخزاد این شاعران فقط در لحظه‌ی که شعری می‌نویسند، شاعرند و قبل و بعدش نیستند...).

دکتر عبدالحسین زرین‌کوب شخصیت شعر مشیری را این‌طور توصیف می‌کند: «با چنین زبان ساده، روشن و درخشانی است که فریدون، واژه به واژه با ما حرف می‌زند؛ حرف‌هایی را می‌زند که مال خود اوست. نه ابهام‌گرایی رندانه، شعر او را تا حد هذیان نامفهوم می‌کند و نه شعار خالی از شعور، آن را وسیله‌ی مریدپروری و خودنمایی می‌سازد. شعر او زبان در سخن شاعری است که دوست ندارد در پناه جبهه‌ی خاص، مکتب خاص و دیدگاه خاص، خود را از اهل عصر جدا سازد. او بی‌ریا عشق را می‌ستاید، انسان را می‌ستاید و ایران را که جان او به فرهنگ آن بسته است، دوست دارد».

**پنجره‌ی بی به جهان**

با شخصیت‌شناسی در آثار مشیری، نگاهی به نمودهای آن در قلمش می‌اندازیم. نخست باید به پشت پنجره‌یی برویم که مشیری را به میان نسل مشتاق حرف نو و جامعه برد. یادآوری می‌شود هر شاعری یا نویسنده‌یی از یک پنجره به میان مردم و جامعه رفته است. مثلاً لئون تولستوی از پشت پنجره‌ی «جنگ و صلح» به تمام جهان رفت. گابریل گارسیا مارکز با «صد سال تنهایی». سیاوش کسرای با شعر «آرش». شاملو با «هوای تازه». نزار قبانی با «باران یعنی تو می‌آیی». اخوان با «قاصدک» و... مشیری از «کوچه» به شهر و دیار مردم و میهنش رفت و هنوز که هنوز است شعر «کوچه»ی او از نسل‌های پیاپی، رسید دریافت می‌گیرد...

## کوچه

اوایل دهه‌ی ۴۰ بود. شعر فارسی پوست انداخته بود و از قواره‌ی کلاسیک فاصله می‌گرفت. شعر نیمایی اما در اوج بود. در آن دهه و حتا دهه‌ی ۵۰، «آرش» کسرای و «قاصدک» اخوان - با این که در دو سر طیف امید و یأس بودند - خیلی سر زبان‌ها می‌گشتند. در همان اثناها بود که شعر «کوچه» نخست در مجله‌ی «روشنفکر» چاپ شد. بعدها نوار کاستش هم با موزیک زیبایی در زمینه‌اش، به تسخیر ضمیرهای نوخواه و زیبایی‌جو رفت. انگار پیوند دهنده‌ی عاطفه‌های گمگشته در روزمره‌های بی‌سرانجام بود. در ساختار معنایی و قواره‌ی شعر می‌شد «شخصیت» ستایشگر عشق و آدمی را تداعی کرد. خوب است توصیف بال و پر گشودن «کوچه» را از زبان شاعرش بخوانیم:

«این شعر در اردیبهشت سال ۱۳۳۹ در مجله‌ی روشنفکر چاپ شد. من هم تازه این شعر - حالا چه واقعی، چه تخیلی - عاشقانه را گفته بودم. بالای این شعر نوشته بودم شاید شما هم روزی با کسی از کوچه‌ی گذشته باشید و شاید روزی دیگر تنها. در هر محفلی که من می‌رفتم، در هر مجمعی که برای شعرخوانی دعوت می‌شدم و در هر دانشگاهی که صحبت می‌کردم - که بیشترین خاطره‌اش در دانشگاه شیراز است -، همه داد می‌زدند: کوچه... کوچه... کوچه! دیده‌اید که این نسل جوان از دختر و پسر چه جوری دم می‌گیرند!

به آن‌ها گفتم: بچه‌ها! امروز برایتان یک شعر بهتر از کوچه آوردم. باور کنید مثل این که به این‌ها حرف بد زده باشم. فریاد زدند: کوچه... کوچه... کوچه! بعد دبیران و استادان التماس می‌کردند که آقا! بخوان! من شعر کوچه را می‌خواندم و دوهزار نفر با من هم‌صدایی می‌کردند.

در آمریکا من داشتم برای چند نفر کتاب امضا می‌کردم که یک آقای آمد به من گفت شعر کوچه را بخوانید. گفتم اجازه بدهید که دیگر امشب شعر کوچه را نخوانم. یک خورده من را نگاه کرد و دستش را به حالت تهدید بالا آورد و گفت: نعش من را امشب از این جا می‌برند اگر شما شعر کوچه را نخوانید! گفتم آقا! چرا خون‌ریزی می‌کنید؟ شعر را خواندم». (به نقل از مستند: شاعر دیار عشق و آشتی، اردیبهشت ۱۳۸۹)

در شعر کوچه، دو عنصر موسیقی و قافیه در اتحاد با هم، آن‌چنان هر دم معناها و تصویرها را به رنگی درمی‌آورند که سحر شعر، خواننده را در آینه‌ی زندگی و

خاطره‌های خود، از پنجره‌یی به پنجره‌یی می‌کشاند. تماشایی است که به قول مشیری  
«هزاران نفر» را در عشقی مشترک «هم‌صدا» می‌کند:

«بی تو مهتاب شبی باز از آن کوچه گذشتم  
همه تن چشم شدم خیره به دنبال تو گشتم.  
شوق دیدار تو لبریز شد از جام وجودم  
در نهان‌خانه‌ی جانم گل یاد تو درخشید  
باغ صد خاطره خندید  
عطر صد خاطره پیچید...»

یادم آمد که شبی با هم از آن کوچه گذشتیم  
پر گشودیم و در آن خلوت دلخواسته گشتیم  
ساعتی بر لب آن جوی نشستیم  
تو به من سنگ زدی  
من نه رمیدم، نه گسستم  
باز گفتم که تو صیادی و من آهوی دشتم  
تا به دام تو در افتم همه‌جا گشتم و گشتم...  
حذر از عشق ندانم  
سفر از پیش تو هرگز نتوانم، نتوانم...  
اشکی از شاخه فرو ریخت  
مرغ شب

نالهی تلخی زد و بگریخت

اشک در چشم تو لرزید

ماه بر عشق تو خندید...». (گزیده‌ی شعر کوچه از کتاب «ابر و کوچه»)

## شناسنامه‌ی قلم مشیری

در شعر مشیری همه‌ی جلوه‌های زندگی جا شده‌اند و از لطف قلم و زبان و اندیشه‌ی او هویت یافته‌اند. دفتر شعرهای هر شاعری را ورق بزنیم، به برخی شعرها می‌رسیم که در سوژه‌یابی و توصیف آن، شناسنامه‌ی هویت شعری شاعر را پیدا می‌کنیم. این شعرها همان ستون‌های اصلی قلمی هستند که تمام دفترهای شعر، بر هاله‌ی آن گرد آمده‌اند. این شعرها را باید «جهان‌بینی» شاعر دانست. این شعرها دامنه‌های بازتر و گسترده‌تری از حیطه‌ی خاص شعر را به روی خود می‌گشایند؛ تا آن‌جا که پاسخ انسان به چرایی هستی‌اش را تبیین می‌کنند. این شعرها معمولاً درد و حرف اصلی شاعر هستند؛ درد و حرفی که آبخخور فلسفی دارند و تا پایان عمر شاعر هم او را رها نمی‌کنند.

در دفترهای شعر فریدون مشیری به شعرهای «گرگ» و «از نگاه یاران» و نمونه‌هایی چنین برمی‌خوریم. شعر «گرگ» از همان آبخخورهای فلسفی نشأت گرفته که در چند بیت، گویی تاریخ انسان تبعیدگشته و چرایی گمگشته‌گی‌های هویت و ماهیتش را نقد می‌کند. این شعر گویی حاصل سفرهای شاعرانه‌ی مشیری در دهه‌های کنکاش میان طبیعت و انسان و جامعه است. به‌طور عجیبی این شعر در روزگار متشرعان حاکم بر ایران، بین مردم گل کرد و تکثیر شد. گویی شعر «گرگ» دنبال علتی برای «گرگ‌خویی‌ها» و مقابل آن «انسان پاک» می‌گردد.

مشیری که شعرش با واقع گرایی تجربه‌های زندگی آدمی آمیخته است، علت را از سویی در سازش با گرگ و از دیگر سو در نبرد با گرگ می‌یابد. مضمون و پیام این شعر مشیری را می‌توان در تمام دیوان‌های شعر هدفمند جهان و رساله‌های عارفان که دنبال رهایی انسان هستند، یافت. وجه بارز دیگری از شعر «گرگ»، شناخت مشیری از ساختار دایره‌ی قدرت سیاسی است که «دردمندی انسان» حاصل «گرگ‌های فرمان‌روا»ی آن‌هاست.

زمزمه‌های مدام این شعر از آن نامکررهای حدیث نبرد ابتذال و عشق است که آینه‌یی مقابل زندگی، افکار، کردار و پندار اهل جهان می‌گذارد:

«هر که با گرگش مدارا می‌کند  
خلق و خوی گرگ پیدا می‌کند  
هر که گرگش را دراندازد به خاک  
رفته رفته می‌شود انسان پاک  
این که مردم یکدگر را می‌درند  
گرگ‌هاشان رهنما و رهبرند  
این که انسان هست این‌سان دردمند  
گرگ‌ها فرمان‌روایی می‌کنند  
این ستم کاران که با هم هم‌رهند  
گرگ‌هاشان آشنایان همند  
گرگ‌ها همراه و انسان‌ها غریب  
با که باید گفت این حال عجیب؟!»

## فتح فلسفه‌ی هنر

بر شعرهای فریدون مشیری چندین آهنگ تنظیم شده و ترانه‌ها ساخته‌اند. تمام این ترانه‌ها از محبوب‌ترین‌ها هستند. ترانه‌هایی چون «بوی باران»، «آه، باران»، «از نگاه باران»، «بهارم دخترم»، «پر کن پیاله را»، «کوچه» و...

فریدون مشیری بیش از ۱۴ کتاب شعر از خود باقی نگذاشت. پیش از او فروغ فرخ‌زاد فقط ۵ دفتر شعر را امضا کرد و رفت. و پیش از همه‌گان حافظ فقط یک دیوان با ۴۹۶ غزل را در زمانه‌ها تکثیر نمود و بدون آن که کتابی از خود ببیند، خود را بر کتیبه‌های قلب و ضمیر مردمان نگاشت. اما اینان دست در زهار فلسفه‌ی هنر بردند و فاتح شدند.

## شکوه روشنایی

شعر فریدون مشیری از جمله آثار شکست‌ناپذیر و جامه‌ی یأس به بر نکرده‌ی شعر معاصر ایران است. در هر دفتر او همیشه خود را پشت دریچه و پنجره‌ی رو به افق‌های روشن می‌بینیم. او در شعرهایش برای رسیدن به افق‌های روشنایی، راهنمای مسیر هم می‌گذارد. از این رو همواره در نفی و اثبات‌های ناگزیر واقعیت‌ها، شعر او به اثبات شکوه روشنایی دست یافته است:

«افق تاریک

دنیا تنگ

نومیدی توان فرساست.

می‌دانم، ولیکن



ره سپردن در سیاهی  
رو به سوی روشنی زیباست.

به شوق نور در ظلمت قدم بردار  
به این غم‌های جان‌آزار دل مسپار  
که مرغان گلستان‌زاد  
- که سرشارند از آواز آزادی -

نمی‌دانند هرگز لذت و ذوق رهایی را  
و رعنايان تن در تور پرورده  
نمی‌دانند در پایان تاریکی  
شکوه روشنایی را».

(شعر شکوه روشنایی، از کتاب لحظه‌ها و احساس)

### چکاوک عشق

بر پنجره‌های دفترهای شعر فریدون مشیری می‌توان هاشوری از دل‌تنگی‌ها را یافت که او تلاش کرده این غمگنانه‌ها را پاسخ بدهد. یکی از این شعرهای محبوب و تصنیف شده، «از نگاه یاران» است. این شعر مشیری در اواخر دهه‌ی ۶۰ سروده شده که بی‌شک حاصل شناخت عمیق او از چند و چون سلطه‌گری و «شب پریشان» استبداد حاکم بر ایران و از طرفی حاصل امید و عشق شکست‌ناپذیر وی به فرارسیدن «دوره‌ی رهایی» مردم ایران است:

«از نگاه یاران به یاران ندا می‌رسد  
دوره‌ی رهایی رهایی فرا می‌رسد

این شب پریشان پریشان سحر می شود  
روز نوگل افشان گل افشان به ما می رسد  
از نگاه یاران به یاران ندا می رسد  
دوره‌ی رهایی رهایی فرا می رسد  
ساقیا کجایی کجایی که در آتشم  
وز غمش ندانی ندانی چه‌ها می کشم  
ساقی از در و بام در و بام بلا می رسد  
بر دلم از این عشق از این عشق چه‌ها می رسد».

فریدون مشیری این انسان نیکو سرشت، نیکو خرد، نوع دوست و میهن پرست در عصر روز ۳ آبان ۱۳۷۹ پس از چندین سال بیماری، در ۷۴ سالگی دچار التهاب شدید شد و ساعاتی بعد در بیمارستان درگذشت. پیکر وی در میان هزاران ایرانی دوست‌دارش از مقابل تالار وحدت تهران تشییع گشت.

چکامه‌های نوع دوستی و عاشقانه‌اش در دفترهای شعر معاصر ایران جامه‌ی جاودانی به وسعت خاطرات یک ملت و میهن پوشیدند. او تا آخرین لحظات حیاتش از اندیشیدن، کشف کردن، سرودن، آفریدن و افزودن بر آلبوم فرهنگ انسانی بازماند: «می‌توان کاسه‌ی آن تار شکست

می‌توان رشته‌ی این چنگ گسست

می‌توان فرمان داد: هان! ای طبل گران! زین پس خاموش بمان!

به چکاوک اما

نتوان گفت مخوان».

۱ آبان ۹۷



اسماعیل شاهرودی  
قلمی عجین امید، غمی عجین عشق

«در آن زمان که گردنهی حرف باز بود

لبهای شعر من

جز آستان رنج

نبوسید هیچ گاه

هرگز نکرد نقش و نگار پلید یأس

دیوار آرزوی دراز مرا سیاه...»

اسماعیل شاهرودی را با تخلص «آینده»

می‌شناسیم. در زمره‌ی نخستین پیروان تحول

شعر فارسی توسط نیمایوشیج بود. شاهرودی را باید از الگوها یا شاخص‌های شعر نیمایی در دهه‌های ۲۰ و ۳۰ نام برد.

### شعر نیمایی چه بود؟

نیما دو کار با شعر فارسی کرد: تحول در فرم - گسترش سیالیت اندیشه و حواس شاعر برای رسوخ در تصاویر و حواس و معنا. نیما در ایجاد تحول در شعر کلاسیک فارسی، وزن را نگه‌داشت، قافیه و ردیف را مناسب و جزء موسیقی و محتوای شعر دانست؛ اما به اختیار شاعر گذاشت. نیما اوزان عروضی و اندازه‌های ثابت شعری را شکست تا شاعر بتواند در فضای سیال اندیشه و حواس و معناها رسوخ کند و در قید و بندهای اندازه‌ها و عروض گرفتار نیاید. از این رو شکستن فرم‌های سده‌های متمادی و ثابت شعر کلاسیک فارسی از دلیری‌های دست بردن نیما در زهار سنت‌های کهن و بازدارنده در راه اندیشندگی بود. نیما دنبال محتوایی بود که منشأ حرف‌های نو، دیدگاهی مرتبط با زندگی و تغییر در جامعه و ارزش‌های شاعر باشد.

### تولدی تازه

اسماعیل شاهرودی یکی از آن اولین نوپردازان نیمایی بود که به ادراک مفهوم تاریخی هنر، ضرورت دگرگونی فرم‌ها و قالب‌ها، ریختن اندیشه‌های تازه در فرم‌های نو پی برد. او به درک تحول مفهوم زیبایی در هنر همراه با تحولات تاریخی و

اجتماعی رسید. شاهرودی نخستین کتابش با نام «آخرین نبرد» را با مقدمه‌ای از نیمایوشیچ در سال ۱۳۳۰ منتشر کرد.

## زندگی و افق در افق

اسماعیل شاهرودی در سال ۳۰۴ در دامغان متولد شد. در جوانی به تهران آمد و آموزگار شد و هم‌زمان رشته‌ی نقاشی را در دانشکده‌ی هنرهای زیبا تمام کرد. مدتی به هند رفت و با دانشگاه علیگره همکاری داشت. با آمدن به ایران در مؤسسه لغت‌نامه دهخدا همراه با محمد معین فعالیت کرد.

شاهرودی از آغاز کار هنری‌اش از معدود کسانی بود که دانست راه نیمایوشیچ، راه تازه‌ای پیش پای شعر امروز و آینده‌ی ایران است. او نخست با نام «شوریده» شعرهای تازه‌اش را در روزنامه‌یی که با آن کار می‌کرد، امضا می‌نمود. همان‌جا هم بود که با نیمایوشیچ آشنا شد و از آن پس تخلص «آینده» را هم تحت تأثیر همین تحول فکری و ادراک‌های تازه برگزید. یکی از مجموعه شعرهای او به همین نام یعنی «آینده» در سال ۱۳۴۶ منتشر گردید.

شاهرودی از شاعران معاصر دهه‌های ۱۳۳۰ و ۱۳۴۰ بود. دهه‌هایی پر تحول که آینده ایران در پرده‌یی از ابهام فرو رفته بود. لاجرم شاعر اجتماعی نمی‌توانست از سایه سیاست بگریزد و بی تفاوت باشد. با شعرهای اعتراضی که در دهه‌ی ۴۰ نوشت، راهش به زندان کشیده شد. چند ماه بعد که از زندان آزاد شد، روحیه‌اش بسیار تحت تأثیر دیده‌ها و آنچه بر سرش آمده بود قرار گرفت.

شاهرودی در سال ۱۳۴۸ از کارشناسان فرهنگی در کمیسیون ملی یونسکو بود. هم‌زمان استادی دانشکده‌ی هنرهای زیبای تهران را تا ۱۳۵۴ داشت.

## پاسخ به واقعیت اجتماعی

یکی از شعرهای او به نام «ای نعره» است که آن را در سال ۱۳۴۶ علیه جنگ ویتنام سرود. این شعر نمونه‌یی از نگاه سیاسی و اجتماعی او برای پاسخ دادن به واقعیت زمانه‌اش می‌باشد:

«از جنگل هجوم ویت کنگ

غوغای یاد را

سرریز می‌کنم

آنگاه بر سپیده‌ی کاغذ

از جبهه می‌دوانم: فریاد وای وای.

در وای وای جبهه

خطوط سپید و زرد

تقدیم خواب مانده‌ی از همگسستگی ست

وانجا گسستگی

فرمان جنگ ریخته در خطه‌های رنگ.

ای نعره! ای تلاطم!

در خطه‌های رنگ

شوق ظهور را

پرتاب کن ز دست

تا قصد من

این گونه بر سپیده‌ی کاغذ

غوغای یاد مضطرب خوابگاه را

بیرون نیاورد

و یانکی

با وای خود به هیأت تابوت

بیرون نیاورد: پاینده باد جنگ!

### یافتن زبان خاص شعر خویش

شاهرودی از اولین کسانی است که در فرم شعر، ضابطه‌های شعر نیمایی را با توانایی به کار گرفت. به کارگیری کلمات بامحتوا، استفاده از تصویرها، قدرت خیال، هماهنگی در ریتم کلام - در بعضی اوقات به جای وزن - از خصیصه‌های شعر او است.

شاهرودی اگر چه رد پای نیما را گرفت و از پیروان نخستینش بود، اما در مجموعه کتاب‌هایی که از اواخر دهه ۴۰ به بعد منتشر کرد، شاهد استقلال او هستیم. این استقلال را در یافتن زبانی خاص خود او می‌بینیم که ناشی از پیوندش با مسائل اجتماعی جامعه است.

### امیدی عجین شخصیت و غمی عجین عشق

محتوای شخصیت شاهرودی، امید سرسختانه به زندگی و انسان، مبارزه با یأس و گلایه نکردن از رنج‌های زندگی و غم شاعرانه داشتن - غمی عجین عشق به دیگران و جامعه - بود. نیمایوشیج در وصف مفهوم غم و تفاوت دو غم شخصی و شاعرانه، به شاهرودی نوشته بود: «مثلاً اگر شاعری برای ضعف باصره یا درد ثقل سامعه یا زندانی شدن شخص خودش اشعاری صادر کرده است، مانعی ندارد؛ اما این غم و رنج که فقط خود او در آن جا گرفته است، غم و رنج شاعرانه و مربوط به دیگران

نیست. و چخوف گفته: از کار ما فایده‌یی به هیچ کس نرسیده است». نیما ادامه می‌دهد: «در این صورت ما فقط برای شخص خودمان زندگی کرده‌ایم، تفاوت اشعار (آن شاعر) با اشعار دیگران اول از همین نظر است». شاهرودی در شعری به نام «طاق نصرت» به این درد شاعرانه اشاره می‌کند و سپس طاق نصرت آرزوهای خود را به تصویر می‌کشد:

«همه‌ی گلبرگ‌های کاج را  
در هوای عشق تو می‌ریزم  
و صلیب دردهایم را  
به دوش می‌کشم  
برای خاطر این دل که سرخ است  
تا خون گذشته‌ام  
سنگفرش جاده‌ای را  
که تو از آن خواهی گذشت  
بشوید  
و انسان یادبودهایم  
بمیرد.

اگر پیام سرزمین انتظار  
نگاهت را  
از پیچ واپیچ طول راه‌های خود بگذراند  
تو در کنار من خواهی بود  
و من اینک  
طاق نصرت کهکشانی‌های آرزویم را  
برسر راهت بسته‌ام



تا سو به سوی بیابان‌های سرگشتگی  
در روبه‌رویت نماند  
و تا یادم را  
ترنم اسرار گام‌هایت  
پر کند».

### خنجر دیکتاتور و روحی مجروح

اسماعیل شاهرودی که بن‌مایه‌ی قلمش ریشه در عشق به سعادت اجتماعی مردم و میهنش داشت و با این هدف، آن شعرهای قدرتمند را خلق می‌کرد، از اوایل دهه‌ی ۵۰ گرفتار دردها و آسیب‌های ناشی از فشار ساواک شاه بر او بود. او نیز چون تنی چند از آفرینندگان هنری ایران، قربانی دیکتاتوری ارتجاع سلطنتی و شکنجه‌های ساواک جنایت‌کار آن شد. از این رو به‌دلیل تنش‌های دائمی روحی که بر سر او آوار می‌شدند، از ۱۳۵۴ به بعد از کار کناره گرفت و بازنشسته گشت. در اواخر عمر کمتر می‌سرود و آن استحکام پیشین را در نوشته‌هایش نداشت.

اسماعیل شاهرودی (آینده) در روز ۴ آذر ۱۳۶۰ رد پای اندیشه‌هایش را در قلمش به یادگار گذاشت و ساکت و خاموش شد.

با شعر «باغستان سبز» یادش را گرامی می‌داریم:

«نفس در سینه‌ام زنگی ست

امشب بر بلند هول

به طبلش گرم می‌کوبد.

کسی در می‌زند - در باد -

می‌گویم به گوش هول خود: باد است.

به غیر از باد

کس را با درخت دور کاری نیست!

کسی هر لحظه بر در می زند

و من

با هر نفس - هر کوفتن بر طبل -

می جویم به جان

سوی رهایی راه.

کسی آرام تر از پیش

ب ردر می زند گویی

چو می آیم بگویم از با خود: باد...

شبهت می نشاند ضربه‌ی آرام بر در را درون ریزش باران

و راهی می کند آواز آن را نرم

ز کوره راه گوش من

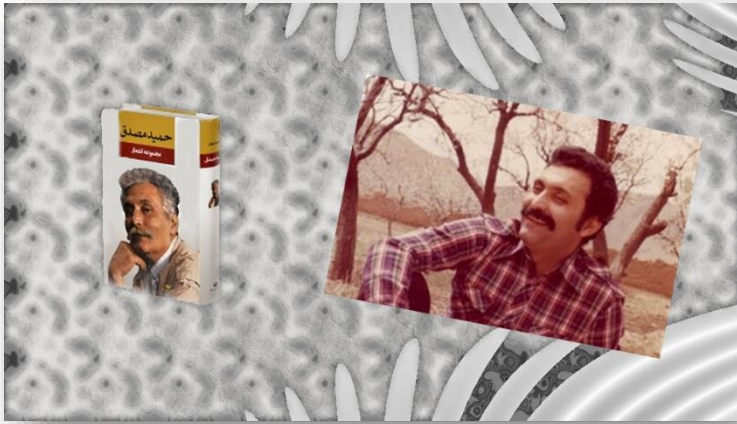
به باغستان چشم من!

و من در باغ سبز چشم خود آرام می گیرم

و شب آرام می گیرد

و در

آرام می گیرد».



## حمید مصدق و سال‌های آبی، خاکستری، سیاه

حمید مصدق از شاعران نسل اعتراضی بعد از سرفصل ۲۸ مرداد ۳۲ است. شعر او از این منظر به سوژه‌یابی و مضمون‌پروری پرداخت. زندگی و قلم و اندیشه‌ی او را باید در چنین سیری از حیات شخصی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی بررسی نمود.

حمید مصدق روز ۹ بهمن ۱۳۱۸ در شهرضا اصفهان به دنیا آمد. خانگی داشتند با جلوه‌هایی که اصالت معماری کهن را حفظ کرده بود و با خیلی از خانه‌های محله‌شان فرق داشت. برادری داشت که بیشتر از یک سال از حمید کوچک‌تر بود.

او و برادرش آبله گرفتند. او از آن وحشت و ترس مستولی بر حواس ظریف کودکانه سالم جست و برادرش کر و لال شد؛ و این رنجی شد که از کودکی بر ضمیر حمید خانه کرد...

### در پرتو شمع اندیشه

تحصیلات ابتدایی را در اصفهان گذراند. به دبیرستان که پا گذاشت، شروعی نو دامن افکار و حواس ظریف و کنکاش او در جلوه‌های معرفت و عشق را گرفت. حمید هم کلاسی منوچهر بدیعی (آهنگساز)، محمد حقوقی (شاعر) و بهرام صادقی (قصه‌نویس) شد. هم کلاس سه موضوعی شد که سه یار غار زندگی آدمی از ازل تا ابد بوده و باشند: موسیقی، شعر، ادبیات.

حمید مصدق در کنکور سراسری سال ۳۸ در رشته‌ی حقوق قبول شد. از اصفهان به تهران آمد و در سال ۱۳۳۹ وارد دانشکده حقوق شد. نخست در رشته‌ی بازرگانی درس خواند. چهار سال بعد حقوق قضایی خواند و فوق لیسانس اقتصاد گرفت.

### «نه» به مسلط

آنچه این دوره از زندگی حمید مصدق را خاص و ویژه می‌کند، گره خوردن جوانی او با تحولات سیاسی و اجتماعی ایران بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ بود. حمید در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۳۰ خورشیدی وارد عرصه‌ی شعر و نویسندگی شد. زمینه‌ی نمودن اندیشه و قلم او مهبیای اعتراض و «نه» گفتن به وضعیت موجود بود. سال‌های بود که:

«خشک آمد کشتگاه من

در کنار کشت همسایه

گرچه می گویند  
می گریند به روی ساحل نزدیک  
سوگواران در میان سوگواران...»

(از شعر «داروگ» نیمایوشیح)

### تولد تفکر شاعرانه

اولین کتاب حمید مصدق منظومه‌ی «درفش کاویانی» بود که در سال ۱۳۴۰ منتشر کرد و بلافاصله توقیف شد. شکل‌گیری این کتاب اما داستان بخشی از زندگی حمید مصدق است که کمتر کسی از ماجرای آن باخبر است. با خواندن بخشی از خاطرات وی، درمی‌یابیم که زیبایی و غنایی شعر او از کدام منظری است. حمید در خاطراتش با عنوان «فاش می‌گویم» نوشته: «در مورد منظومه درفش کاویانی باید بگویم در سال ۱۳۳۹ بسیاری از دانشجویان پنهان و آشکار، مبارزاتی علیه رژیم انجام می‌دادند و این خوشایند مسئولان دانشگاه نبود. یک روز یکی از استادان در کلاس گفت: برخی از دانشجویان شکایت می‌کنند که در جامعه برای جوان کار پیدا نمی‌شود. این فقط بهانه شما دانشجویان است. هر که داوطلب هست، حاضرم فوراً کار پیدا کنم. فوراً از جایم برخاستم و گفتم: من حاضرم کار کنم. من در حقیقت نیاز به کار کردن نداشتم، اما برای این که حرف دوستان دانشجوییم را به کرسی بنشانم، داوطلب کار شدم... روز بعد به دیدنش رفتم. استاد نشانی یکی از کوره‌های آجرپزی را که در جنوب تهران بود، به من داد... صبح با عزمی جزم لباس کار پوشیدم و روانه شدم. در آجرپزی مرا مأمور کوره کردند. کاری طاقت‌فرسا... شب در جمع کارگران

می‌نشستم و با درد و رنج زندگی آن‌ها آشنا می‌شدم...نیمی از کارگران را کودکان تشکیل می‌دادند...دیدن این زندگی فلاکت‌بار و این گروه ستم‌دیده که حاصل دسترنج‌شان به جیب عده‌یی سرمایه‌دار می‌رفت، دلم را سخت به درد می‌آورد. بعضی شب‌ها تا سحر می‌نشستم و به حال و روز این دردمندان فکر می‌کردم. در همین شب‌ها بود که منظومه درفش کاویانی در ذهنم بسته شد و شروع به سرودن کردم. هر شب قسمتی از منظومه را می‌نوشتم و شب بعد در جمع کارگران می‌خواندم...می‌بایست شعر من برای آن‌ها تصویرگر و احساس برانگیز باشد...به‌طور کلی شعر جز این نیست. اگر شاعر نتواند در قالب واژه‌ها به مخاطبانش تصویر و احساسش را منتقل کند، سروده‌اش شعر نیست. هر قسمت از شعر را که برای‌شان می‌خواندم، نظرشان را می‌پرسیدم و به خلوت‌م که برگشتم، در سروده‌هایم تجدید نظر می‌کردم. سرانجام شعرم به پایان آمد. آن‌چه را که به نام منظومه درفش کاویانی می‌خوانید، حاصل آن روزها و شب‌های همنشینی با دردمندان کوره‌های آجرپزی است».

## پرنده‌ی شعری در آسمان ایران

سال ۱۳۴۴ کتاب «آبی، خاکستری، سیاه» را منتشر نمود که مثل پرنده‌یی در آسمان ایران بال درآورد و بسیار مورد اقبال واقع شد. با این کتاب بود که حمید مصدق و اندیشه و قلم او بر سر زبان‌ها افتاد و چهره‌یی همیشه مطرح در عرصه‌ی ادبیات و شعر ایران ماند.

در سال ۱۳۴۵ به انگستان رفت تا در زمینه‌ی «روش تحقیق» تحصیل کند. حاصل آن کتابی آموزشی بود که در سال ۱۳۵۱ با عنوان «مقدمه‌یی بر روش تحقیق» برای آموزش دانشجویان تدوین و منتشر کرد. در همین سال‌ها تحقیقی پیرامون رباعیات مولوی و غزلیات حافظ انجام داد که مورد استقبال دانشجویان رشته حقوق واقع شد. زندگی آکادمیک حمید مصدق به موازات حیات سیاسی و فرهنگی او پیش می‌رفت. او چون بسیاری دیگر از دانشجویان آن سال‌ها، همواره دغدغه‌ی عدالت اجتماعی و ضرورت آزادی داشت. این دو موضوع وقتی به جرگه‌ی ادبیات و شعر پا می‌گذارند، بدل به معناآفرینی‌هایی فراتر از آنچه به‌طور مستقیم از آن‌ها درک می‌کنیم، می‌گردند: اثر هنری.

این معناآفرینی را حمید مصدق در شعر معروف و زیبای خود این‌گونه تصویر کرد:

«...دشت‌ها نام تو را می‌گویند  
کوه‌ها شعر مرا می‌خوانند.

کوه باید شد و ماند

رود باید شد و رفت

دشت باید شد و خواند...

.....

حرف را باید زد

درد را باید گفت...

.....

من اگر برخیزم

تو اگر برخیزی

همه برمی خیزند.»

(انتخابی از «آبی، خاکستری، سیاه» - آذر و دی ۱۳۴۳)

## پاسخ به جامعه

حمید مصدق در سال ۱۳۵۰ در رشته‌ی فوق لیسانس حقوق اداری از دانشگاه ملی فارغ‌التحصیل شد. از سال بعد هم در دانشکده‌ی علوم ارتباطات تهران و دانشگاه کرمان به تدریس پرداخت. این اشتغالات اما هرگز بر روحیه‌ی جمعی و نیاز حمید به دیگران مستولی نگشت. او را یار دیرینش محمد حقوقی که چندین سال هم از او بزرگتر بود، این‌طور وصف می‌کند: «مصدق خودش را خیلی زودتر از ما وارد اجتماع کرد...همین ویژه‌گی اجتماعی بودن او باعث شد که وکالت بسیاری از شاعران و نویسندگان زندانی را بر عهده بگیرد». (برگرفته از اینترنت)

در همین سال‌ها هم بود که شعر حمید مصدق دو بال درآورد: عاشقانه - سیاسی. و او عشق آدمی را آن‌گونه یافته بود که «غم نان و آب» بر رسالت عاشقانه‌اش سایه می‌اندازند. از این رو هم است که شعرش، دست بردن در نهاد و سیرت عاشقانه‌ی نهفت انسان‌هاست:

«و من چو ساقه‌ی نورسته

باز خواهم رست

و در تمامی اشیاى پاك تجرىدى



وجود گمشده‌ی را

دوباره خواهیم جست...»

(از جدایی‌ها، دفتر نخست، بند ۱)

حمید مصدق در اوایل دهه‌ی ۵۰ از کانون وکلا پروانه وکالت دریافت کرد و سردبیر نشریه کانون وکلا شد. از آن پس همواره به وکالت اشتغال داشت. هم‌زمان در دانشگاه‌های اصفهان، بیرجند و ملی تهران تدریس می‌کرد. از سال ۱۳۵۸ کار اصلی‌اش تدریس روش تحقیق بود. از سال ۱۳۶۰ به بعد تا پایان عمر تدریس حقوق خصوصی را ادامه داد.

### همیشه جوان

حمید مصدق در اندیشه و قلمی جریان یافت که همواره جوان مانده است. پاسخ به نیازهای فکری، روحی، اجتماعی، عاشقانه و انسان‌شمول جامعه هرگز دچار میرایی و کهنه‌گی و شامل مرور زمان نمی‌شود. حمید مصدق به همین گوهر و جوهر در هنر رسید. شعر او هرگز تهی از رنگ سیاسی و طرح معناهای بزرگ نیست.

حمید مصدق در هاله و حریم انسانی و ارزش‌های هنری‌اش، مغلوب هیولای دین‌فروش مسلط نشد. رنج نگاه‌بانی از واژه‌هایش را تاب آورد، بر سفره‌ی دیو ارتجاع آخوندی ننشست، به «نواله‌ی ناگزیر» تن نداد، واژه‌های عاشقانه‌ی عمرش را بر هیچ ورق‌پاره‌ی آزادی‌گشی نشانند و در بازار خزف‌فروشان مشاطه‌گر هیولا، نفروخت:

«آه چه شام تیره‌یی! از چه سحر نمی‌شود؟  
دیو سیاه شب چرا جای دگر نمی‌شود؟  
سقف سیاه آسمان سوده شده‌ست از اختران  
ماه، چه ماه آهنی! این که قمر نمی‌شود  
وای ز دشت ارغوان ریخته خون هر جوان  
چشم یکی به ماتم این همه، تر نمی‌شود  
باغ ز گل تهی شده بلبل زار را بگو  
از چه ز بانگ زاغ‌ها گوش تو کر نمی‌شود؟  
ای تو بهار و باغ من! چشم من و چراغ من!  
بی همگان به سر شود بی تو به سر نمی‌شود»  
(اشارات، دشت ارغوان)

سرانجام در ۷ آذر سال ۱۳۷۷ حمید مصدق دچار حمله قلبی شد. خبر نابهنگام  
در گذشت شاعر نامی و معاصر ایران که ۵۸ سال بیش نداشت، با نجوای «آبی،  
خاکستری، سیاه» بر لبان و نگاه آگاهان هنر و ادبیات و شعر ایران نشست.



**علیرضا شوریده**  
**ستاره‌یی در آلبوم موسیقی ایران زمین**

**روی خطی از خاطره‌های میهنی**

در ستون بلند و بی‌انتهای نام خوانندگان ایرانی، به نام‌هایی برمی‌خوریم که اسم و تصویرشان عجین خاطره‌های عمومی و ملی گشته است. از آن خاطره‌های عمومی که بدل به نقاط یا سرفصل‌های زندگی تاریخی یک کشور و یک ملت می‌گردند. در این میان می‌توان عارف

قزوینی سازنده و خواننده ترانه «از خون جوانان  
وطن» را نام برد و یا غلامحسین بنان خواننده  
سرود «مرز پر گهر» و...

یکی از این نقاط یا سرفصل زندگی میهن ما با نام میرزا کوچک خان رقم خورده  
است که نام و خاطره‌ی او نیز با ترانه‌ی معروف و محبوب با صدای «علیرضا شوریده»  
همراه و عجین است: ترانه «میرزا».

در کتاب «تاریخ مکمل جنگل، ۱۳۵۸» و «روزنامه دامون، ۱۳۵۹» آمده است که شعر  
ترانه «میرزا کوچک خان» بر اساس زمزمه‌های همسرش پس از شهادت جانگداز وی  
نوشته شده است:

«چقدر جنگل خوسی / ملته واسی / خسته نباسی / میرزا کوچک خان... چرا زودتر  
نیی / تندتر نیی / می جانه جانانا؟»

و علیرضا شوریده با همکاری گروه «عشاق»، با آهنگسازی عبدالله ملت پرست و با  
صدای صمیمی و گرمش این شعر را بدل به صدا و نوای ماندگار و خطی ممتد از  
خاطره‌های میهنی ما کرد.

تولد علیرضا شوریده در اسفند ۱۳۲۰ و در بندر انزلی بود. تا ۱۴ سالگی همان جا بود  
و در ۱۳۳۴ با خانواده‌اش به تهران آمد. پدرش اهل موسیقی و خانه‌شان همواره  
آشنای نواها و نغمه‌ها بود. او که جان و ضمیر و عواطف کودکی و نوجوانی‌اش با  
موسیقی آمیخته شده بود، پا جای پای پدر گذاشت و با هاله و مغناطیس و سحر نواها  
و نغمه‌ها سیر و سلوک‌ها داشت.

**صدای ممتاز**

علیرضا شوریده موسیقی را با عضویت در گروه کر تالار رودکی شروع کرد و چند ترانه محلی را خواند. در همین ماه‌ها و سال‌های تحصیلی، ترانه‌هایی را در دبیرستان خواند که موجب شگفتی دانش آموزان و معلمان شد. گردانندگان و دست‌اندرکاران مسابقات هنری، اسمش را به داوران مسابقه آواز خوانی اردوگاه رامسر دادند. علیرضا سه بار در این اردوگاه شرکت کرد و هر سه بار نفر اول و ممتاز شد. حاصل این موفقیت، معرفی وی به هنرستان موسیقی از جانب هیأت داوران بود. علیرضا مبانی موسیقی را در کلاس‌های شبانه هنرستان ملی موسیقی با موفقیت گذراند.

### در محضر استادان مرز پرگهر

آن جوان ممتاز در اردوگاه‌های موسیقی رامسر شاید تصور نمی‌کرد که آن موفقیت‌ها او را به کلاس استادان مرز پرگهر ببرند. در سال ۱۳۴۴ علیرضا شوریده به مدت ۲ سال نزد استاد محمود کریمی به آموختن ردیف‌ها و گوشه‌های موسیقی ایرانی مشغول بود. گذراندن آن دوره که حوصله و دقت و تمرین زیادی از او می‌طلبد، در سال ۱۳۴۶ گذارش را به کلاس‌های استاد اسماعیل مهرتاش کشاند. عبور از این کلاس‌ها و پیوند با راویان کتیبه‌ها و تصنیف‌های عاشقانه‌ی هستی، جان و روح علیرضا را با ساختار موسیقی و پیچ و خم‌های لطیف و انسانی و شورانگیزش عجین نمود.

علیرضا شوریده دوره‌ی تکمیلی آواز را تا ۳ سال در محضر استاد خانم اولین باغچه‌بان گذراند و به دهه‌ی ۵۰ خورشیدی رسید. از ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۷ سولیست آوازها و ترانه‌های محلی بود؛ اما در ۱۳۵۴ مدتی با «ارکستر گل‌ها»ی رادیو همکاری داشت

و ۱۰ برنامه ضبط کرد. چندی هم با گروه «عشاق» به سرپرستی عبدالله ملت پرست آلبومی به نام «اشک وارش» را تولید کردند.

در دهه ۵۰ مدام از علیرضا شوریده دعوت به همکاری با گروه‌های موسیقی می‌شد. سال ۱۳۵۵ کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان که آن زمان چندین اثر از بزرگان ادبیات و موسیقی ایران و جهان را انتشار داد، از علیرضا شوریده دعوت نمود تا آلبومی به نام «آوازه‌های دیروز» را بخواند. در سال ۱۳۵۶ استاد فرامرز پایور تصنیفی بر اشعار باباطاهر در «مایه شوشتری» نوشت و از شوریده خواست که آن را اجرا کند. در همین سال هم بود که ترانه جاودانه‌اش «میرزا» را با آهنگ‌سازی عبدالله ملت پرست خواند و نام و چهره و سَمعه‌ی نیکویش با تاریخ مبارزه برای آزادی ایران پیوند خورد. مدتی نیز با گروه «عشاق» به خواندن چند ترانه محلی در خارج از ایران پرداخت.

## رؤیاهای شیرین

استاد علیرضا شوریده در نیمه دوم دهه ۵۰ چندی به تعلیم و تدریس موسیقی پرداخت و در سال ۱۳۵۷ که جامعه‌ی ایران متحول می‌شد، ترانه معروف «شور انقلاب» را خواند. از سال ۱۳۵۸ موسیقی تحت‌الشعاع آن تحول بزرگ قرار گرفت. علیرضا شوریده نیز چون بسیاری هنرمندان ایران زمین دل به آینده‌ی سپرد که رؤیای خوشایندش چندی نیاید.

«می‌رفت امید آزادی ما تا به فلک  
افسوس که شیخ آمد و بر باد بداد»

فراز دیگری از حیات این هنرمند مردمی و آزادی خواه مثل بسیاری از هنرمندان نامی این مرز و بوم، عبور از روزگار سلطه‌ی شیخان دستار بند بود. روزگاری که به طور خاص برای هنرمندانی که نبض عواطف جامعه و مردمشان در جان و روحشان است، بسا تلخ و سنگین گذشته است.

علیرضا شوریده که هنر و صدا و زندگی‌اش با نیاز به آزادی و ضرورت آن در ایران زمین گره خورده بود، مغلوب سلطه‌ی بدکیشان آزادی‌گش نشد. یکی از تصمیمات وی که این عزم او را در تاریخچه هنری‌اش نشان می‌دهد، همکاری با نهاد ترانه - سرود مجاهدین در سال‌های ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹ است. در این سال‌ها وی ترانه‌های «شهادت احمد (دی بلال)» و «همسفر» و نیز سرودهای «فردا روشن است» و «شهادت» را خواند که در آن زمان با اقبال نسل جوان برآمده از قیام بهمن ۵۷ مواجه شد.

### در تیره‌ناکی بدکیشان مرگ آفرین

علیرضا شوریده در حاکمیت محتسبان بدکیش - به خصوص در دو دهه ۶۰ و ۷۰ - ایام را با فشارها و تضییقات مداوم سپری می‌کرد. هیولای فقر و تنگدستی که معمولاً به کمین هنرمندان و نخبه‌گان جامعه می‌نشیند، زندگی او را نیز گرفتار غمناکی و اندوه «آب و نان» کرد. محتسبان و شیخان بدکیش هم که در کار مرگ‌اندیشی و مرگ‌گستری بر فلات ایران بودند، حیات و هستی ایران و ایرانی و هنرمندان آفرینشگر معناها و زیبایی‌های زندگی، برای‌شان ارزشی نداشته و مادون درک این محضر انسانی بوده و باشند.

## جاودانه در آلبوم زیباترین وطن

علیرضا شوریده دهه‌های ۶۰ و ۷۰ را در تنگدستی و هجران و دل‌تنگی گذراند. رؤیاهای زیبای او برای ایران و مردمانش چونان آرزوهای یک ملت و یک میهن، دچار تطاول خیانت بدکیشان دستاربند و هیولای ولایت فقیه گشت. با تمام این وصف‌های رنج‌آمیز و «گستره‌ی غمناک» که پرده در پرده‌ی حیات ایرانیان بوده و باشد، استاد علیرضا شوریده به هنر و سوگند هنرمندی‌اش وفادار ماند و نام و چهره و سُمعه‌اش را با ترانه‌های زیبایش - به‌خصوص با تصنیف زیبا و ملی و میهنی «میرزا» - در قلب همیشه تپنده و شریان جوشان آزادی پیوند زد.

روز ۱۸ آذر ۱۳۷۹ خبر نابهنگام و باور نکردنی سکت قلبی علیرضا شوریده، یاران دیرین و همراهان زندگی‌اش را در حیرت فرو برد و این هنرمند مردمی و آزادی‌خواه، بسان ستاره‌یی در آلبوم موسیقی ایران‌زمین و زمزمه‌های نواها و نغمه‌هایش جاودانه گشت...

۱۶ آذر ۹۷



نصرالله زرین پنجه  
از نوآوران عرصه‌ی موسیقی ایرانی



در پرتو شوق‌ها، پاسخ به رؤیاها

در دنیای هنر و بروز استعدادها، همواره اشعه‌ها و جرقه‌های رؤیاهای کودکی سبب موفقیت و رسیدن به شکوفایی هنری گردیده است. در زندگی بزرگان شعر و موسیقی ایران و جهان که سیر می‌کنیم، می‌بینیم موفقیت و اقبال عمومی بیشتر آن‌ها از یک طرف به دستگیری و راهنمایی و تشویق استادان‌شان بستگی داشته و از طرف دیگر به ورود به‌هنگام‌شان در دنیای هنر که همانا سنین

کودکی می‌باشد. این ورود به موقع به طور خاص در مورد موسیقی بسیار اهمیت دارد.

یکی از این نام‌آوران عرصه‌ی موسیقی ایرانی، استاد نصرالله زرین‌پنجه است. زرین‌پنجه با ذوق و شوق و کنجکاوی‌های کودکی و نوجوانی، توانست به رؤیاهایش پاسخ دهد. وی تا پایان دوران جوانی دوره‌ی تئوری موسیقی و نوازندگی را با موفقیت گذراند. باقی عمر را به تعمیق هنرش و تولید آثار ماندگار با هنرمندان نامی ایران پرداخت.

### در میان چشمه‌های موسیقی

نصرالله زرین‌پنجه در سال ۱۲۸۵ خورشیدی در تهران به دنیا آمد. نخستین صداهایی که کنجکاوی کودکش را برمی‌انگیخت، نغمه‌ها و مؤانست پیرامونش با موسیقی بود. وی در چشمه‌ی موسیقی تن شست، بزرگ شد و قوام یافت. به سن و سالی رسیده بود که باید استعدادش را نظم و شناخت می‌داد. باید سراغ اهل فن می‌رفت تا صدای انبوه‌نت‌ها در مغز و جانش را به جاده‌ی رهنمون کند که بتواند او را به مقصد آرزوهایش برساند. با علاقه‌ی وافر و شوق‌آمیز نزد «میرزا ربیع» رفت. میرزا ربیع برادر نام‌آور موسیقی ایران «درویش‌خان» بود. میرزا ربیع از شوق و ممارست و پشت کار نصرالله خوشش آمد و دانشش را در اختیار او گذاشت.

در دهه‌های پایانی قرن ۱۳ خورشیدی، نغمه‌ها و ردیف‌های موسیقی ایرانی سینه به سینه به آینده‌گان می‌رسید. هنوز خبری از نت‌نویسی و نت‌خوانی نبود. در همین ادوار، نصرالله زرین‌پنجه در ۱۳ سالگی مقدمات موسیقی و نواختن «تار» را از میرزا

ربیع آموخت. هم‌زمان آموختن «سه‌تار» و «عود» و «ترومپت» را گذراند. وی این دوره را شتابان پشت سر گذاشت و امتحان شایسته‌یی نزد معلمش داد.

### خوش‌نوازی‌های پنجه‌های زرین

زرین پنجه یک‌چند در موزیک نظامی فعالیت کرد؛ ولی دل‌مشغولی‌اش آن سازها نبود و استعفا داد. یکی از روزها در زیر و بم سیم‌ها کنکاش می‌کرد و مشغول نواختن «تار» بود. خوش‌نوازی‌هایش تارهای جان حسین هنگ‌آفرین را خوش آمد. همان‌جا هم بود که لقب «زرین‌پنجه» نثارش گردید و به همین نام هم شناخته شد. میرزا ربیع، جوان شیفته‌ی عرصه‌های عالی‌تر موسیقی را به استادانی معرفی کرد که نام‌شان زینت برگ‌های آلبوم نوا و نغمه‌ی ایران‌زمین است: حسین‌خان هنگ‌آفرین، موسی‌خان معروفی، مرتضی‌نی‌داوود، یحیی زرین‌پنجه و علی‌اکبر شهنازی. وی نزد موسی‌خان معروفی ردیف موسیقی ایرانی را کامل کرد.

### فراق نابهنگام دو یار

در همین روزگار خوش‌نوازی‌ها و شوق آمیخته با جان نصرالله زرین‌پنجه که موفقیت‌های مداومش را سبب‌ساز می‌شدند، ناگهان با انگیزه‌یی نامعلوم در سال ۱۳۱۳ - در ۲۸ سالگی - از عرصه‌ی موسیقی کنار کشید. یک‌چند ترک سازهای آسمانی‌اش را کرد و این فراق، ۷ سال بین او و نواها و نغمه‌ها جدایی و هجران و جدایی افکند. در این مدت برای گذران زندگی و تأمین معیشت در وزارت دارایی روزگار گذراند. اما جان او از سال‌های کودکی صید نواخانه‌های پیدا و نهان هستی شده بود؛ و به خویشتن خویش بازگشت.

## در معاشرت یاران

در سال ۱۳۲۰ استاد نامور علی نقی وزیری سر راهش پیچید و نصرالله را به هنرستان موسیقی برد. دوباره «تار»ش، جانش را به ارتعاش آورد. با راهنمایی‌های حسین سنجری به پیشرفت‌های تازه‌ی دست یافت و عطر خوش‌نوازی‌هایش به مشام خالق ترانه - سرود «مرز پر گهر» روح‌الله خالقی رسید.

یاران به موافقت چو دیدار کنند

یاید که ز دوست، یاد بسیار کنند

به یاری خالقی از وزارت دارایی به وزارت فرهنگ راه یافت؛ و این آغازی جدید برای نصرالله زرین‌پنجه گشت. از آن پس یکی از عرصه‌های بال و پر بخشنده به توانایی‌های زرین‌پنجه، همراه شدنش با ارکستر رادیو بود. مدتی رهبر ارکستر رادیو شد و به موازات آن، درس‌هایی برای «تار» نوشت و زیر نظر خالقی تدوین شد. زرین‌پنجه توانست قریب ۵۰ آهنگ بسازد که آن‌ها را در مرکز حفظ و اشاعه‌ی موسیقی ایرانی آموزش می‌داد.

## ارثیه‌های زرین

درس‌های تمرین برای «تار» که نصرالله زرین‌پنجه نوشت بدل به یکی از اسناد پایه در هنرستان موسیقی شد که در دو جلد منتشر گردید. هنوز هم درس‌های او در دهه‌های ۸۰ و ۹۰ خورشیدی در کلاس‌های موسیقی تدریس می‌شود.

مهارت نصرالله زرین‌پنجه موجب شهرت فراملی او شد؛ تا جایی که یک شرکت انگلیسی اقدام به ضبط برنامه‌هایی از وی با «تار یحیی» نمود. تار یحیی که همان ساز

استاد یحیی زرین‌پنجه باشد - و چند عدد هم بیشتر ساخته نشد - در میان نوازنده‌گان تار از وجهه و جمال و جایگاه خاصی برخوردار است. پس از استاد یحیی، این نصرالله زرین‌پنجه بود که آن ساز را زنده نگه داشت و پر رونق ساخت.

### تنظیم «مرغ سحر» و یادگارهای ماندگار


از معروف‌ترین آثاری که زرین‌پنجه تنظیم نموده باید به ترانه میهنی و همیشه زنده‌ی «مرغ سحر» اشاره کرد. شعر مرغ سحر از محمدتقی بهار (ملک‌الشعرا) و آهنگ اولیه‌ی آن از مرتضی‌نی‌داوود است که در دستگاه «ماهور» ساخته شده است.

تصنیف «رقص درو» ساخته استاد نصرالله زرین‌پنجه است که با صدای فوق‌العاد و حریرگون استاد غلامحسین بنان اجرا شده است.

از نصرالله زرین‌پنجه دو یادگار بر صفحه‌ی موسیقی ایرانی به جا مانده‌اند؛ دخترانش شهین و مهین که ویولن و پیانو می‌نوازند.

استاد نصرالله زرین‌پنجه با عمری تلاش و تکاپو برای اشاعه‌ی موسیقی اصیل ایرانی و فرهنگ‌سازی موسیقی و نیز نوشتن و خلق آثاری ارزنده برای نسل‌های آینده، در ۲۵ آذر ۱۳۶۰ درگذشت. یادش همیشه گرامی...

۲۲ آذر ۹۷



## فرهاد مهرداد خُنیاگری از افق تا افق

فرهاد مهرداد از آورنده گان موسیقی پاپ با شعرهایی از بیرون دایره‌ی رایج زمانه‌ی خود، به میان نسل جوان و پرسشگر اواخر دهه‌ی ۴۰ و دهه‌ی ۵۰ به بعد رفت. نسل‌های دهه‌های ۴۰ و ۵۰ و ۶۰ دو نام را با هم تداعی می‌کنند: فرهاد مهرداد و فریدون فروغی. این دو با شعرهایی متفاوت به عرصه‌ی موسیقی موج نو ایران پای نهادند؛ و چه پرشتاب به قلب و ضمیر و نیاز زمانه‌ی خود پاسخ دادند.

شعرهای ترانه‌های فرهاد و فروغی را شاعران نوپرداز و بیرون از دایره‌ی رایج می‌سرودند. شاعرانی که نبض جامعه با تفاوت‌های طبقاتی‌اش را حس کرده بودند.

شناسنامه‌ی این شعرها را که ورق بزیم، در برگی از آن به سرایت اختناق بعد از ۲۸ مرداد در آن‌ها می‌رسیم. فصلی که به قول احمد شاملو «سرمایش از درون / درک صریح زیبایی را پیچیده می‌کند».

فرهاد به کشف این «فصل سرد» و ابتدال نهفته در درونش پی برد. تمام ترانه‌ها و شعرهای بالنده‌ی آن سه دهه تا مقطع قیام ۵۷، کاشفان آثار آن «فصل سرد» بودند که توانستند بهترین‌های ادبیات و شعر و موسیقی و ترانه‌ی ما را بیافرینند. از این رو ترانه‌های فرهاد در آلبوم بهترین‌های موسیقی ایران جای گرفت. وجهی از این بهترین بودن، صدای خاص خود او است که با تأکیدها بر کلمات و ادای عمدی کوتاه و بلند هجاهای کلام و موزیک، رنگی دلپذیر و گوش‌نواز به مخاطبانش تلقین می‌کند و می‌بخشد.

فرهاد از تک‌نمود خواننده‌گانی است که دلیری کرد و دست در خواندن شعر سپید پارسی برد. شعری بی‌وزن و ریتم با سطرهای کوتاه و بلند که تلفیق معانی در آن وقتی به ترانه می‌رسد، خواندش کار هر کسی نیست.

فرهاد همیشه پاسخ فرهنگی و موسیقایی را به سیاست‌پیشه‌گی و سلطه‌گری سیاسی و دیکتاتوری‌های زمانه‌اش داده است. از سویی اسیر فرهنگ پذیرش و تحمل سکوت‌آمیز جامعه نشد. سکوتی که خواه ناخواه در خدمت سلطه‌گری و پیشروی حکومت است.

فرهاد سطح و شأن آثارش را پایین نیاورد. یکی از بروز این نگهداری از سطح و مرتبت کار هنرمند، قاطی نشدنش با همان فرهنگ پذیرش و رایج عام‌گرایانه است. از این رو گویی نوعی انزوای ناخواسته بر هنرمندانی چون فرهاد تحمیل می‌شود.

آثار فرهاد هرگز جامه‌ی «هنر برای هنر» را به بر نکردند و بازتاب وجدان بیدار جامعه و مردم در مقابل حاکمیت‌های ارتجاعی و توتالیتیر بوده و باشند. بی‌سبب نیست که نام «فرهاد» امضای «زیبایی و تعهد» را در پای آثارش حک کرده است. این آثار هم از نظر عاطفی، هم هنری، هم اجتماعی و هم غنایی، انسان‌شمول‌اند و از دایره‌ی تنگ زمانه‌ی خود و قید ناگزیر مرگ، بیرون می‌جهند و افق به افق در حیات نسل‌های انسانی تداوم می‌یابند...

۲۹ دی ۹۷





## عارف قزوینی پدر تصنیف نوین ایران و مونس وفادار آزادی

### پدر تصنیف نوین ایران

اگر بخواهیم در تاریخ ایران تلفیقی از هنر، شعر، موسیقی، سیاست و تجددخواهی را بیابیم، در جست‌وجو و کنکاش‌مان بی‌شک به عارف قزوینی می‌رسیم. در پی‌جویی خود باز خواهیم دید عارف اولین هنرمندی است که مسائل مبتلابه زندگی و مردمان را وارد ادبیات

و شعر و ترانه کرد. او از بنیان‌گذاران تصنیف و ترانه در ایران است.

به عارف قزوینی در سه چهار سال پس از مشروطه برمی‌خوریم. مشروطه‌یی که مبدأ تاریخ نوین ایران شد. مشروطه‌یی که تحول بزرگش باعث بیرون آمدن هنر و هنرمند از دربار و آمدن‌شان میان مردم کوچه و بازار گشت. مشروطه‌یی که روزنامه و کتاب را هم از دربار به سوی مردم سوق داد تا زبان حال مردم باشند و بی‌چیزان و تنگ‌دستان هم در روزنامه‌ها و مجله‌ها سری بر آرند. مشروطه‌یی که نخستین رایت برافراشته‌اش «آزادی» و مهار «دایره قدرت» بود:

«هزار پرده ز ایران درید استبداد

هزار شکر که مشروطه پرده‌پوش آمد

ز خاک پاک شهیدان راه آزادی

بین که خون سیاوش چه سان به جوش آمد» (از غزل «پیام آزادی» عارف)

## صید آزادی

بر چنین زمینه‌یی عارف قزوینی - که در ۱۲۵۹ به دنیا آمده بود - در جوانی به آرمان مشروطیت پیوست و «آزادی» با جان و ضمیر و هنرش آمیخت؛ و این، نخستین آثار جوهر حیات او را بر شناسنامه‌ی معرف وجود عارف قزوینی نگاشت. باقی سیر عمر را در وصف نیاز و شوق وصال این نگار طی نمود. گذاری گاه دلتنگانه، گاه شوق‌آمیز، گاه مأیوسانه و گاه با گام‌های بلند امیدهای آمیخته با سرنوشت ایران.

زندگی عارف از کاشانه‌ی متعارف عام‌گرایانه جدا شد. این کاری است که نگار «آزادی» با دلدارانش می‌کند. تور و دامی که عشق‌های بزرگ اجتماعی و انسانی بر سر راه صید محبوب‌شان می‌نهند:

«آن صبح خجسته‌فام آزادی کو؟  
آن شوق جهان به‌نام آزادی کو؟  
آن دم که نهد صید به راه من و تو  
افتیم به تور و دام آزادی، کو؟»

### ساده نویسی پر معنا

این‌گونه بود که عارف قزوینی پنجره‌ی نگاهش را با کانون چنین مردمکی به روی ایران و مردم و سرنوشتش گشود. در وصف خاستگاه و جوهر هنر و قلم‌هایی بسان عارف باید گفت شاعر و نویسنده‌یی که به غنای معنا، گستره‌ی محتوا و نقش و نفوذ زبان می‌رسد، ساده‌نویس پر شاخ و برگ با فوران استعاره‌ها و بی‌نیاز از رسمیت یافتن و جاه و نام و مقام می‌شود. از این نمونه‌ها در دنیای ادبیات و شعر و ترانه‌سرایی کم نداریم: بالزاک، تولستوی، محمدعلی جمالزاده، صمد بهرنگی، فروغ فرخزاد، عارف قزوینی، فدریکو گارسیا لورکا، پابلو نرودا، رهی معیری، بیژن ترقی و...

### صفای خاطر و ضمیر روشن

عارف را با آن‌که در شعر و ترانه نامش عام‌تر از نویسندگی است، یک بیوگرافی‌نویس موفق نامیده‌اند. علت این موفقیت را به‌طور عجیبی صداقت و یگانگی او در بیان واقعیت‌های زندگی‌اش دانسته‌اند. او بی‌پرده و صمیمی و روان از

کاستی‌ها و کمبودهایش نوشته است. او حتی بی‌پرده و صمیمی از مردمانی که تن به استبداد می‌دهند، گله می‌کند و این سکوت و تن دادن را نکوهیده و درک آن برایش عجیب می‌نماید.

عارف بی‌تعارف بود؛ صریح و یگانه و وفادار به آنچه که به آن یقین و باور داشت. گاه آن‌چنان در مقابل چهره‌نگاری ریایی و یا مصلحت‌گرایی منفعت‌طلبان برمی‌افروخت که موجب دوری برخی دوستانش هم می‌شد. وقتی دیوان عارف را با حدود ۱۲۴ غزل، قصیده و مثنوی و ۲۸ تصنیف ورق می‌زنیم، انگار داریم پرده‌یی را کنار می‌زنیم که ما را به منظری از صفای خاطر، ضمیر روشن و پردیسی از آرزوهای پاک سرشت بشری می‌برد.

### خالق زیباترین استعاره‌های گل سرخ ایران

در پهنه‌ی شعر و ترانه، کیست که جاودانه‌های عارف قزوینی را برای میهن محبوب و شقایق‌های همیشه شاهدش نشینده و زمزمه‌ی آن‌ها را بر زخمه‌ی سازها، نغمه‌ی نواها، لبان خواننده‌گان و نجوای مردمان ننیوشیده باشد؟ در یکی از این‌ها عارف در ثای گل سرخ نمادینی که در زندگی سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ایران همیشه اسیر سیاه‌چال‌های خفقان، بالای «دار»ها، آماج میدان‌های تیرباران و سالن‌های قتل عام بوده است، دست در ضمیر و جان و رگ‌های عواطف همه‌ی انسان‌ها برده است تا آگاهی و عشق و سوز بشریت را به سخن آورد: «از خون جوانان وطن لاله دمیده... اشک همه (را) روی زمین، زیر و زبر کن...».

عارف پس از فتح تهران، به یاد اولین قربانیان راه آزادی، تصنیفی با زیباترین استعاره‌ها ساخت که با اجرای آن، غوغا و شوری وصف‌ناپذیر به پا کرد. این شعر و

تصنیف از مشروطیت راه افتاد و آمد و آمد و هنوز که هنوز است در خفقان قرون وسطایی و جنایات پلیدترین نحله‌ی ارتجاعی تاریخ ایران، در جویبار زبان مردم جاری و روان است:

«از خون جوانان وطن لاله دمیده از ماتم سرو قدشان، سرو خمیده  
در سایه گل، بلبل از این غصه خزیده گل نیز چو من در غم‌شان جامه دریده  
چه کج رفتاری ای چرخ، چه بدکرداری ای چرخ، سر کین داری ای چرخ  
نه دین داری، نه آیین داری ای چرخ

خوابند و کیلان و خرابند وزیران بردند به سرقت همه سیم و زر ایران  
ما را نگذارند به یک خانه ویران یارب بستان داد فقیران ز امیران  
چه کج رفتاری ای چرخ...

از اشک همه روی زمین زبر و زبر کن مشتی گرت از خاک وطن هست به سر کن  
غیرت کن و اندیشه ایام بتر کن اندر جلو تیر عدو، سینه سپر کن  
چه کج رفتاری ای چرخ...».

مقبول عموم و شیفته‌ی محبوب  
در تاریخ موسیقی ایران کمتر سراغ داریم که آثار خوانندگان ۵ و ۶ دهه‌ی پیش را  
بازخوانی کرده باشند؛ اما تصنیف‌های عارف هنوز توسط نسل جدید خواننده‌گان  
ایران بازخوانی می‌شوند و اقبال عمومی می‌یابند. برخی بیت‌ها یا جملات عارف بدل  
به گزیده‌جمله و عبارت‌های قصار بر سر زبان‌هاست:

«میان اهل دل و اهل ریا همین فرق است / که داغ ماست به دل / داغ او به پیشانی!»

«خوابند و کیلان و خرابند وزیران بردند به سرقت همه سیم و زر ایران»

عارف در میان مبارزان زمانه‌ی خود، علاقه و شیفته‌گی خاصی به شخصیت کلنل محمدتقی‌خان پسیان داشت و در وی راه نجاتی برای نابسامانی‌های سنتی ایران می‌دید. کلنل پسیان هم که از این پسند عارف باخبر بود، او را به خراسان دعوت کرد و برای وی یک کنسرت تدارک دید. ورود عارف به خراسان و اجرای برنامه‌اش بسیار مورد اقبال واقع شد و شور و ولوله‌یی در شهر افکند.

در ادامه‌ی «کج رفتاری و بدکرداری و کین‌داری چرخ» که در ایران همواره با مساعدت ارتجاع و استعمار عجین بوده است، کلنل محبوب عارف هم قربانی اتحاد ارتجاع و استعمار می‌شود. نیزه‌ی زهرآگین این خیانت و جنایت گویی به قلب عارف هم نشست. در وصف کلنل نوشت:

«این سر که نشان سر پرستی ست امروز رها ز قید هستی ست... کاین عاقبت وطن پرستی ست»

«غمی در نهان‌خانه‌ی دل»

«بی‌آینی چرخ» در حق خود عارف، گذران سال‌های پایانی زندگی پر ابتلای عارف در روستایی در همدان است. برخی منابع نوشته‌اند که خودش به آن جا رفت و برخی آورده‌اند که عارف را حکومت مرکزی تبعید کرد. آن‌چه اما در آن روستای تقریباً خالی از سکنه روی داد، تنهایی عارف بود با یک مونس پیرسال. مدتی دو سگ داشت که اسم‌شان را «مینا و مینو» گذاشته بود و همیشه در ایوان خانه‌اش بودند. سگ‌هایش را تنزه‌طلبان ریاکار که همیشه دنبال مکروه و نجس

دیگران می‌گردند، کشتند. عارف هم سگ دیگری آورد و اسمش را گذاشت  
«ژیان». روزی به ژیان گفت:

«ژیان! هاف کن، سینه صاف کن بینم  
نجس است شیخ الحق یا تو این جا؟  
قضاوت از روی انصاف کن بینم!»

پاک در پردیس خاک

در همدان گرگ فقر هم سفره و گنجهی عارف را پوزار کشید و بی‌چیز و  
بی‌معیشتش کرد. کم‌کم بیماری هم مجال از او گرفت. عاقبت در ۵۴ سالگی،  
صبح دوشنبه‌یی که اول یا دوم بهمن ۱۲۱۲ بود، عارف به یاری پیر مونسش تالب  
پنجره‌ی اتاق می‌رود. صبح زود بود و پرنده‌ی زرین آسمان در افق بال گشوده بود.  
عارف دست بر لبه‌ی پنجره تکیه داد و زندگی عاشقانه با آزادی و میهنش را به هم  
آمیخت و نجوا کرد:

«ستایش مر آن ایزد تابناک که پاک آمدم، پاک رفتم به خاک».

و کمتر از ساعتی جانش را در هستی جاودانه‌ساز آثارش دمید و نامش زینت  
سرچشمه‌ی تصنیف‌های ایران‌زمین و سودای بی‌پایان و بی‌شکست وصال به آزادی  
ماند و روانه‌ی تالارهای بی‌انتهای فرهنگ و هنر بالنده ایران گشت...  
عارف در سوز و سرما در آرامگاه بوعلی سینا آرام گرفت...

**یادگار عارف در تصرف خزان‌زده‌ی شاه و شیخ**

از آن جا که تاریخ ما به یاد ندارد بین هنر اصیل و پویا و مردمی ایران با حکومت‌های ادوار ارتجاعی مؤانستی باشد، خانه‌ی عارف قزوینی که یادگار نام و هنر ملی اوست و باید در زمره‌ی متعلقات موزه‌ی ملی ایران باشد، در حکومت‌های شاه و شیخ از تصرف خزان و تطاول زمان و مهابت فراموشی بی‌امان ماند و به ویرانه بدل گشت!

«خوابند و کیلان و خرابند وزیران بردند به سرقت همه سیم و زر ایران!»

۱ بهمن ۹۷





## پرویز یاحقی با ترنم ملودی‌ها بر لبان نسل‌ها

### عاشقانه‌های مأنوس

بر مینای موسیقی ایران گاه درخشش نام‌هایی را می‌بینیم که  
انگاره‌یی برای‌مان تداعی می‌شود تا از خود بپرسیم: یعنی باز هم  
درخششی تکرار می‌شود؟

فلک نوا، نغمه، هنر و قلم ایران را که سیر و سلوک کنیم، از این  
درخشندگی‌ها البته بسیار دیده و می‌بینیم؛ اما گاه امید تکرارشان  
بسیار تأمل‌انگیز می‌گردد. در این تأمل کردن‌های گاه کشدار که  
پا به عرصه‌ی عصر نو یا پسامدرن می‌گذاریم، گویی آن سبک‌ها،

خلاقیت‌های فردی و مجموع تکنیک‌هایی که اثر هنری را ناب و آشوب‌گر و دل‌پذیر می‌نموند، کمتر با عصب‌های حواس پنجگانه‌مان مؤانست عاشقانه می‌یابند.

آری، سخن از مؤانست عاشقانه‌ی اثر هنری با انسان است که از اقلیم سرآغاز هستی با تلقین عشق، سیر و سلوک نموده و طی طریق کرده است. در طی طریق با آثار هنری که با ضمیر و خاطر ایران و ایرانی مؤانست عاشقانه داشته و همراه زندگی‌شان زیسته‌اند، به نامی برمی‌خوریم که الفباهایش در زیباترین نواها و نغمه‌ها بر گستره‌ی مرز پرگهر انتشار یافته است: پرویز صدیقی پارسی (پرویز یاحقی) یاحقی صاحب سبک در موسیقی ایرانی بود. عناصر اصلی مکتب او تسلط بر ردیف، استفاده از گوشه‌های زیبا ولی غریب‌مانده و ناآشنای موسیقی ایران و کوک‌های ابداعی خاص خودش بودند. با این عناصر بود که ابتکارات ویژه‌ی در موسیقی ایرانی آفرید و این ابتکارات هم به آرشه‌های ساز و نغمه‌هایش شخصیت دادند و شد صدای عاشقانه‌های مردمش.

### **استعدادی که کشف شد**

پرویز صدیقی پارسی در ۳۱ شهریور ۱۳۱۴ خورشیدی در تهران پای به دنیا نهاد. از کودکی شیفته‌ی موسیقی می‌شود و مونسش یک نی‌لبک کوچک بود. پدرش غلامرضا صدیقی پارسی به سرگرمی‌های پرویز با موسیقی چندان روی خوش نشان نمی‌داد و داییش حسین یاحقی استعداد کودک را کشف می‌کند. حسین یاحقی نوازنده ویولن و کمانچه و رهبر ارکستر بود. چنین سایه‌ی بالای سر پرویز، هاله‌ی رؤیاپروری او را گسترش می‌دهد و این سرآغاز گام‌ها و پرش‌های

بلند پرویز می‌گردد. او که پرویز صدیقی پارسی بود، به ابتکار دایی‌اش به برنامه جمعه رادیو تهران می‌رود تا ویولن بنوازد. پرویز ۹ ساله و کوچک بود و قدش به میکروفون نمی‌رسید. او را روی میزی می‌گذارند و کودک، بنا را بر خوش‌نوازی می‌گذارد. در آن برنامه می‌درخشد و همان‌جا هم اسمش شد «پرویز یاحقی». این اسم را به‌خاطر معلمش که دایی‌اش بود از اسم فامیل او انتخاب کرد. در کودکی پرویز واقعه‌یی رخ می‌دهد که طوطی مثنوی مولوی را تداعی می‌کند. پدرش که از کار موسیقی پرویز خوشش نمی‌آمده و به اقتضای شغلش، گاهی به‌مدت طولانی سفر هم می‌کرد، تصمیم می‌گیرد پرویز را برای ادامه تحصیل به بیروت ببرد تا شاید حال و هوای موسیقی از سر کودک به‌در رود. پرویز در لبنان بر اثر دوری از موسیقی و رنج‌های هجران عشقش، بیمار می‌شود. پدر او را نزد چندین دکتر می‌برد و یکی از پزشکان می‌گوید او باید به ایران برگردد و به کلاس موسیقی برود.

## همیشه بداهه‌ساز و نوآفرین

همای موسیقی رگ و ریشه‌دار ایران از همان کودکی بر شانه‌ی یاحقی نشست و بر وجودش سایه افکند. او در هاله‌ی استادانی چون مرتضی محجوبی، علی‌اکبر شهنازی جای گرفت و چندی هم نزد استاد ابوالحسن صبا مشق نوشت. یاحقی نوآفرین همیشگی با کمترین تمرین بود. ذهن او پویا و قوی و انگشتان بلند و استخوانی‌اش همواره فرامین موسیقایی مغزش را به نحو احسن اجرا می‌کردند. همیشه شروع کارش مثل دمیدن آرام آب چشمه بود و ناگهان شتاب می‌گرفت و در پیج و خم ملودی‌های بداهه‌سازی‌اش، گسترده می‌شد، اوج می‌گرفت و آنگاه بر

دشتی وسیع، آرام فرود می‌آمد. شناخت چنین تخیل قوی و ذهن بداهه‌پرداز توسط استاد داوود پیرنیا، موجب شد که برای وی همه‌ی قید و بندهای اداری در کار رادیو را کنار بگذارد تا استعداد و نوآوری‌ها و بداهه‌های خلق‌الساعه‌ی یاحقی هیچ مانعی نداشته باشند.

## رهبی ۲۲ ساله‌ی ارکستر

پرویز یاحقی در ۱۶ سالگی به رادیو تهران می‌رود و در ۲۲ سالگی در برنامه‌ی گل‌ها شرکت می‌کند. این برنامه برای او دستاوردهایی توأمان داشت: هم در مهم‌ترین و بزرگ‌ترین ارکستر موسیقی ایران حضور یافته بود و هم ابوالحسن صبا که نوازنده‌ی اول ویولن آن ارکستر بود، به پرویز می‌گوید رهبری ارکستر و نوازنده‌گان ویولن را برعهده بگیرد. جالب بود که دایی پرویز هم که استاد او بود، در این ارکستر می‌نواخت. اما دایی‌اش بر توانایی پرویز احاطه و اطمینان کامل داشت و در وصفش گفت: «پرویز در هشت‌سالگی با این که دستش به سر ویولون نمی‌رسید و به زحمت آن را به دست می‌گرفت، چنان پشت کار و علاقه‌ی داشت که کمتر از چهار سال ردیف موسیقی ایرانی را فرا گرفت و یک نوازنده و موسیقی‌دان قابل شد».

## جلوه‌ای غنی از کلام و نغمه

یاحقی اولین اثرش «ای امید دل من کجایی» را برای استاد غلامحسین بنان در برنامه‌ی «گل‌های رنگارنگ» تنظیم کرد. این شروع کار حرفه‌ی و رسمی وی در رادیو تهران در سال ۱۳۳۵ می‌شود. آشنایی‌اش با یکی از پرکارترین ترانه‌سرایان ایران که بیژن ترقی باشد، جلوه‌ی غنی‌تر با ترکیبی از کلام و نغمه به آثار او بخشید. آن دو توانستند

با خلق آثاری زیبا و ماندگار چون «بیداد زمان»، «می زده شب»، «من اسیر دام توام»، «نسیم فروردین» و... برگی از آلبوم موسیقی اصیل را بر جاودانه‌های مرز پر گهر نقش دهند. بیشتر آثار یاحقی در همکاری با هنرمندانی چون فضل الله توکل (سنتور)، جلیل شهناز (تار)، فرهنگ شریف (تار)، سیمین آقارضی (قانون)، جواد معروفی (پیانو)، جهانگیر ملک (تمبک)، بیژن ترقی (شعر)، دلکش و مرضیه (خواننده) اجرا شده‌اند.

### با یک ملودی بر لبان نسل‌ها

یکی از آثار جاودانه‌ی یاحقی، تنظیمی است که روی آهنگ‌سازی مجید وفادار بر روی ترانه‌ی «مرا ببوس» کرد. این ترانه را در دهه‌ی ۴۰ با شعر حیدر رقابی و صدای حسن گل نراقی اجرا کرد. ترانه‌ی که بعدها بر روی ملودی‌اش شعر سیاسی هم گذاشتند و در زندان‌های شاهی و شیخی بسیار زمزمه و خوانده شد و می‌شود. ترانه‌ی که بیش از ۵ دهه همراه چندین نسل آمد و هرگز از یادها نرود و از لبان مردمان نیفتد.

### ویژه‌گی‌های سبک یاحقی

- تنوع در تکنیک
- والس‌های تلفیقی تند و آرام که بسیار گوشنواز و شیرین‌اند
- تریل‌ها و ریزهای قوی و سریع با انگشتان دوم و سوم
- پرش دادن به آرشه متناسب با دستگاه آهنگ
- نزدیک کردن آرشه به خرک حین کشیدن آن

- زنده‌کننده‌ی سیم‌های بم ویولن

- مانور دادن و تولید ملودی روی سیم‌های بم (معروف به نگین انگشتی یا حقی)

## در روزگار دیو بر ترمه‌ی هنر

پرویز یا حقی ۴۳ ساله بود که دیو ارتجاع هنرکش بر ترمه‌ی هنرآفرین ایران‌زمین تنوره کشید. چنین سن و سالی افق‌ها و چشم‌اندازهای بسا موفق‌تری را برایش می‌گشود؛ اما سلطه‌گری اندیشه‌ی قرون وسطایی تمامیت‌خواه، رؤیا و ساز و افق‌های پیش روی پرویز و لشکری از استعدادهایی چونان او را به محاق انزوا و سکوت برد. در همین سال‌ها هم بود که بر اثر تصادف، بخشی از توانایی نوازندگی‌اش را از دست داد. می‌توان حدس زد که چنین آسیبی چه آثار سنگینی بر روح و روان یکی از بزرگترین نوازنده‌گان ویولن موسیقی ایران گذاشته است.

یا حقی پس از سلطه‌ی آخوندها بر ایران، در محافل و مجالس خصوصی آثاری از خود را با همکاری نوازنده‌گانی چون فضل‌الله توکل، احمد عبادی و انوشیروان روحانی بازسازی و اجرا کرد. او از این برنامه‌ها ویدئوهایی تهیه کرد که بعدها از روی همان فیلم‌ها یک اثر مستند درباره‌ی زندگی‌اش ساخته شد. در این سال‌ها در خانهداری در خیابان افریقای تهران به‌تنهایی زندگی می‌کرد. مونس روزگارش، حضور گاه‌گاه چند تن از دوستان قدیمی و گاهی نوازنده‌گان جدید ویولن بود که تلاش کردند سبک هنری او را بیاموزند.

## صدای ساز یا حقی نمی‌آید

پرویز یاحقی ۷۱ ساله بود که در ۱۳ بهمن ۱۳۸۵ به ناگهان دچار سکته‌ی قلبی شد. آن شمع نغمه‌افروز بسا سماط و حضور و جمع و محافل مردمان سرزمینش، خاموش گشت. پیکر او تا ۳۰ ساعت در آپارتمانش در بی‌خبری دوستانش مانده بود. دو تن از دوستانش که گویا با او قرار داشتند، از غیبت او نگران می‌شوند و به خانه‌اش می‌روند. از همسایه‌ها سراغ پرویز را می‌گیرند. یکی از همسایه‌ها می‌گوید «دو روز است صدای ساز یاحقی نمی‌آید». خبر همه‌گیر می‌شود و به رادیوها و تلویزیون‌ها و رسانه‌های جهان می‌رسد.

### بانگ نی شمع مزار خویش

فصل آخر زندگی پرویز یاحقی و ماجری مرگش در تنهایی - آن هم در سایه‌ی بوم شوم مرگ آجین ارتجاع مذهبی - به‌طور عجیبی گویی ترجمه‌ی یکی از آثار معروف و بسیار عاشقانه‌اش می‌شود: «به رهی دیدم برگ خزان / پژمرده ز بیداد زمان / از شاخه جدا بود». روز ۱۵ بهمن ۸۵ مردمانی که در پی هنرمند محبوب‌شان، سوگوار به هم می‌رسیدند، تصاویری از همین تصنیف یاحقی را بر دست داشتند و زمزمه می‌کردند.

بیژن ترقی در خاطراتش، شرح کوتاهی دارد از چگونگی خلق ترانه «بیداد زمان» توسط او و یاحقی. او نوشته است: «یک روز پرویز آمد پیش من و گفت: یک آهنگ ساخته‌ام و می‌خواهم روی آن شعر بگذاری. با هم سوار ماشین شدیم و در شهر می‌گشتیم. داشتیم از جاده شمیران می‌آمدیم بالا که یک برگ زرد افتاد روی شیشه جلوی ماشین و با برف پاک‌کن کمی روی شیشه حرکت کرد و با باد و حرکت برف پاک‌کن رفت.

همین زمینه‌ای شد برای ساخت این ترانه. من همان‌جا این ترانه را شروع کردم: «به  
رهی دیدم برگ خزان / پژمرده ز بیداد زمان / کز شاخه جدا بود / چو ز گلشن رو  
کرده نهان / در رهگذرش باد خزان / چون پیک بلا بود / ای برگ ستمدیده پاییزی /  
آخر تو ز گلشن ز چه بگریزی؟ / روزی تو هم آغوش گلی بودی / دلداده و مدهوش  
گلی بودی».

پرویز یاحقی که بار سوخ در تار و بود موسیقی سرزمینش و با پشت کار عاشقانه‌اش،  
نوآوری‌ها و حریر مهر و شیفتگی آفرید و هدیه نمود؛ داستانی که با آرشه‌ی  
حیرت‌انگیزش آن همه مهر و خاطره و حضور را پیرامون آثارش به هم رسانده بود  
و زیبایی‌ها بر آلبوم هنر ایران افزود، در هاله‌ی جمع دوستداران و قدرشناسان هنرش،  
در بهشت زهرای تهران در قطعه‌ی هنرمندان آرام گرفت و آرشه‌های خالق عشق و  
عواطف و خلاقیت‌هایش هم‌چنان بر تارک موسیقی ایران زمین شنیدنی و جاودانه‌اند  
...

۱۱ بهمن ۹۷





## آندرانیک تبسم و غروری بر لبان هنر و فرهنگ ایران زمین

«- فضای تنظیم‌های آندرانیک بسیار مدرن بود. ضمن این که فرد باسوادی بود. با موسیقی روز دنیا هم در تماس بود.»

«- در دهه ۵۰ خورشیدی او در زمره‌ی هنرمندانی بود که نقشی اساسی در دگرگونی موسیقی ایرانی داشتند.»

«- کارشناسان این عرصه، متفق‌القول هستند که تنظیمات او در حافظه‌ی موسیقی ایران ماندگار و نمونه است.»

«- آندو همه عمر با عشق و پاکی و صفا و محبت زندگی کرد.  
هنرمند بزرگی بود که برای پیشرفت موسیقی ایران خیلی تلاش  
کرد.»

«- آندو در مبارزه با آخوندها تا آخر استوار و ثابت قدم ماند.»  
«- او همیشه مثل خورشید برای ما ماندگار خواهد شد و ماندگار  
خواهد ماند.»

این‌ها توصیفات و شرح ویژه‌گی‌های آندرانیک آساطوریان از جانب هنرمندان، یاران و شاهدان خاطره پردازی‌های او در اقامت ۷۳ ساله‌اش بر کره‌ی خاکی ما هستند. در همین چند سطر موجز، هم سطح فنی و تخصصی و هنری او و هم‌شان انسانی‌اش بارز شده است: آهنگساز، رهبر ارکستر، تنظیم‌کننده موسیقی پاپ، انسانی والا و دوست‌داشتنی و محبوب و مبارزی وفادار به آرمان آزادی برای مردم و میهنش.

آندرانیک آساطوریان در ۵ شهریور ۱۳۲۰ در همدان متولد شد. در اهواز بزرگ شد و به تهران رفت. آن سال‌های زندگی‌اش را خودش این‌طور خلاصه کرده است:  
«از ۹ سالگی به موسیقی روی آوردم. در ۱۸ سالگی به تهران رفتم تا در آن‌جا به تحصیلاتم در رشته موسیقی ادامه دهم. در تهران به هنرستان عالی موسیقی رفتم. اما وقتی خواستم نام‌نویسی کنم، به من گفته شد به دلیل این که سنم بالاست، می‌بایست در نوبت شبانه ثبت‌نام کنم. من هم در شیفت شب نام‌نویسی کردم و از ساعت ۴ تا ۸ بعد از ظهر به کلاس می‌رفتم. به این ترتیب تحصیلات موسیقی را در این هنرستان

ادامه دادم. بعد از فعالیت‌های بسیار در موسیقی، وارد ارکستر پاپ رادیو تلویزیون شدم و رهبری آن را به مدت دو سال به‌عهده گرفتم».

در همان اوان سال ۱۳۵۶ خورشیدی تصمیم گرفت تحصیلات موسیقی‌اش را ادامه دهد و به آمریکا رفت. هنوز کارش را به سرانجام نرسانده بود که قیام سال ۱۳۵۷ شروع شد. با سرقت آن قیام توسط خمینی و به دلیل سیاست افسارگسیخته‌ی سرکوب و جنایت وی، آندرانیک برای حفاظت از شرافت هنرش دیگر به ایران برنگشت.

آندرانیک که در میان هنرمندان و دوستانش از دهه‌ی ۴۰ تا دهه‌ی ۹۰ به «آندو» مشهور شده بود، در سال‌های غربت و تبعید و هجرت، در زمره‌ی بهترین آهنگسازان و تنظیم‌کنندگان موزیک برای خوانندگانی بود که برای‌شان زیبایی آفرید. بسیاری از خوانندگان به‌نام موسیقی پاپ ایران شهرت و ناموری‌شان را مدیون سطح بالا و کیفیت کار آندرانیک هستند.

زندگی در غربت آندرانیک در اوایل دهه‌ی ۷۰ متحول شد. او با شورای ملی مقاومت بیشتر آشنا شد و نسبت به اهداف و آرمان‌های آن هم شناخت بیشتری پیدا کرد. از این روی تصمیم به پیوستن به مقاومت گرفت و به‌طور حرفه‌یی تا پایان عمر به موسیقی و ترانه‌های مقاومت پرداخت.

آندرانیک از نادر هنرمندانی بود که جوهر هنر را که همانا بالغ و شکوفا کردن گوهر ژرف انسانی است، به مبارزه و تکاپو برای محقق کردن آن در جامعه‌ی خویش پیوند زد و تمام اعتبار و سابقه و زندگی خویش را در پای آن گذاشت.

آندرانیک نامی ست که از دهه‌ی پنجاه تا کنون در پای مجموعه‌یی از آلبوم‌های نفیس موسیقی و شعر می‌درخشد.

اوایل دهه‌ی پنجاه، آغاز بال و پرگشایی «موج نو» موسیقی ایران بود. شعرهایی نو با واژه‌ها و ترکیب‌هایی که سبک رایج در ترانه‌سرایی را قالب می‌شکستند و آهنگ‌هایی که غرابت صداها و نواهای بدیع بودند. یکی از این آهنگ‌های بسیار زیبا بر روی شعر شقایق بود که اثر انگشت آندرانیک را دارد:

«دلم مثل دلت خونه ، شقایق

چشام دریای بارونه ، شقایق

مث مردن می‌مونه دل بریدن

ولی دل بستن آسونه شقایق

شقایق آی شقایق ، گل همیشه عاشق...

حالا از تو قفط این مونده باقی

که سالار تموم عاشقایی»

آندرانیک یکی از بنیان‌گذاران، خالقان و واضعان موج نو موسیقی ما بود. این نوگرایی را در چهار دهه اخیر، معاصر نیاز و سفارش مردم و جوانان کرد و ادامه داد. آندرانیک نوگرایی زبان‌نگار هنری‌اش را با صمیمیت پر انرژی و نافذ و روح زلالش پیوندی شایسته زد و آن را به تجربه‌ی زندگی و هنر خود بدل نمود.

آندرانیک ترجمانی حقیقی از تلفیق هنر و زندگی‌یی عاشقانه را از خود به جای گذاشت. خصائل مهرانه و ستودنی - توأم با زلالی روح فراخش - راوی‌نگر زیبایی‌های طاووس مثالی خرد آدمی ست.

این است افتخار ملی و زیباییِ انسانیِ هنرمندانِ حقیقیِ ایرانزمین! این است شوکت و حشمت هنری که زیباییِ نافذ و سحرانگیزش را با قلب و دستان و خرد روح‌انگیز و دلنواز خالقانش شکوفا کرده و تبلور می‌دهد... افسوس که این ذهن خلاق و روایت‌گر و کاشف زیبایی‌های مغز و ضمیر انسان‌ها در ۳ اسفند ۱۳۹۳ پس از مصاف با بیماری سرطان از میان‌مان جست و رفت... آندرانیک با شاخساری از لطیف‌ترین خاطراتی که بر خطوط حامل موزیک زندگی‌اش نوشت، به نسیم همیشه جاری زمانه‌های هنر و فرهنگ و آزادمنشی جاودانه پیوست. نامی که همواره بر لبان ایران‌زمین متبسم و مغرور است...

۱ اسفند ۹۷



## غلامحسین بنان نوای کاروان بهار دلنشین ایران زمین

«در یک شب سرد زمستانی به یک مجلس جشن دعوت شدیم. مرد جوانی بین میهمانان نشسته بود. به اصرار یکی از دوستان همراه با تار شروع به خواندن آواز کرد. ناگهان مجلس آرام گرفت. نفس‌ها در سینه‌ها حبس شد. صدای مرد جوان به زمزمه‌ی آرام جویباری می‌ماند که در قلب کوهستان‌ها آدم را به یک خواب شیرین بهاری دعوت می‌کند. هنگام خواندن، چهره‌اش آرام و نگاهش ثابت و معمولی بود. تحریر و کشش خاصی در آن صدا وجود

داشت که یک چیز دیگر بود. چیزی سوای آنچه تا به امروز شنیده بودم. پیش خود گفتم: کیست صاحب این صدا؟

مجلس که تمام شد، سعی کردم صاحب صدا را پیدا کنم؛ اما معلوم شد او زودتر از دیگران رفته. نزد یکی از دوستان رفتم و نام خواننده جوان را پرسیدم. او را این طور معرفی کرد: غلامحسین بنان». (از خاطرات زنده یاد پرویز خطیبی روزنامه‌نگار، شاعر و فیلم‌ساز)

«بعضی تحریرها را هیچ کس به جز بنان نمی‌تواند درست بخواند.» (ابوالحسن صبا)

«صوت بنان لطیف‌ترین صدایی است که من در عمر خود شنیده‌ام.» (روح‌الله خالقی)

## به دنبال چستیِ هنر

هنر چیست؟ هنرمند کیست؟ هستند انسانی‌هایی که این پرسش را در ضمیر ما به جوشش می‌آورند. چندان که به کنکاش پیرامون‌شان می‌پردازیم، پاسخ را از چگونگی پیوندشان با «هنر عشق ورزیدن» درمی‌یابیم.

رسیدن به جوهر هنر و ترجمانی از آن را در وجود خویش تربیت کردن، آن وجه سخت کار هنری است که نمودها و مثال‌هایش در حیات ملت‌ها کمتر یافت می‌شود. هنر را در وجود خویش صیقل زدن و در گهواره‌ی آن تربیت شدن، نشستن در پای

عمر گران‌مایه است. و این سفری است در تالارهای موسیقی ایران همراه با غلامحسین بنان.

«بنان» در وهله‌ی نخست یک «صدا» است. در پرده‌ی اول سخن گفتن از او به همین صدا می‌رسیم. با این صدا که عجین و مأنوس می‌شویم، کم‌کم به دهلیز یا تالار هنر و هنرمند پای می‌گذاریم. در ادامه و در پرده‌های بعد، این هنر است که صید خود را می‌شناسد و از او، آنی را می‌پرورد که با جوهر و اصالت آن پیوند حقیقی دارد. رسیدن به این «اصالت» و ریشه در آن دواندن، همان تمایز آشکاری است که بازتابش را در «اثر هنری» و کاری که با مردم و جامعه‌ی خویش می‌کند، خواهیم دید. این‌گونه است که برخی هنرمندان از تخصص هنری‌شان جلوتر هستند و هنرشان از پی‌شان می‌آید. اینان در زمره‌ی تضمین‌یافته‌های بی‌زوال زمانه‌هایند.

غلامحسین بنان در چنین پروردگاهی به خواننده‌ی بی‌زوال زمانه‌ها بدل گشت. صدای زیبای او در پی سیرت ستودنی انسانی‌اش می‌دود، از شاخسار آن میوه می‌چیند و بر سماط عشق، خاطره و مهر و سلام و ستایش مردمش را گل‌چین می‌نماید.

### «توشه عمر»

غلامحسین بنان در ۱۵ اردیبهشت ۱۲۹۰ در تهران، در خانه‌ای پر از موسیقی به دنیا آمد و در حریرباف رؤیاپرورد موسیقی رشد کرد. شش ساله بود که مادرش گفت: «بشین پشت پیانو». از همان موقع هم مشق خوانندگی کرد. معلمش مادرش بود؛ زنی با فرهنگی شکافنده‌ی دیوار فرهنگ رایج.



ورود بنان را به فضای روح‌انگیز و خیال‌پرور موسیقی و جرگه‌ی موسیقی دانان بهتر است از کلام خودش بخوانیم: «من قصدم خواننده شدن نبود. روی علاقه خودم و سفارش استادانم - چون ناصر سیف - گاهی می‌خواندم. تا سی سالگی شروع نکردم. وقتی که با خانواده کلنل وزیری وصلت کردم، او مرا به موسیقی کشاند و من پیشرفت خود را در موسیقی مرهون صبا و خالقی می‌دانم».

غلامحسین بنان در زمره‌ی نخستین خوانندگان بود که با خط‌نت آشنا شد و آن را آموخت. کاری که لااقل در آن زمان که وی ۳۲ ساله بود، خاص نوازندگان بود و نه خوانندگان.

در شهریور ۱۳۲۱ با راهنمایی روح‌الله خالقی وارد رادیو شد و مردم تهران صدایی با زیر و بم‌ها و تحریرهای ویژه‌ی بنان را از رادیو شنیدند و کم‌کم شیفته‌اش شدند. تحریرهایی مثل جوشش آرام آب و گسترش آن بر سطوح موج. حسی که بعدها به «صدای حریر بنان» معروف گشت.

### حکایت یک تحریر

تحریرهای بنان مثل جوشش آرام آب و گسترش آن بر سطوح موج است. حسی که به «صدای حریر بنان» معروف گشت.

داستان این «حریر» که صفت ماندگار صدای بنان شد، در خاطره‌ی روزگاران مانده است. سه توصیف از این حریر صدا را می‌خوانیم:

- «روزی بنان برای امتحان به رادیو می‌رود. آن‌جا در دفتر روح‌الله خالقی، ابوالحسن صبا هم نشسته بود. خالقی از بنان می‌خواهد قطعه‌ی را بخواند. او با «درآمد سه گاه»

شروع می‌کند. صبا با ویلن او را همراهی می‌کند. هنوز «درآمد» تمام نشده بود که خالقی به صبا می‌گوید: شما نواختن ویلن را قطع کنید! و به بنان اشاره می‌کند که «گوشه حصار» را بخواند. بنان بدون مکث و با مهارت و استادی «درآمد حصار» را می‌خواند و به «سه‌گاه» فرود می‌آید. خالقی از سر شوق بلند می‌شود و بنان را در آغوش می‌گیرد و می‌بوسد. عمارت هنر بنان همان‌جا پی و قوام می‌گیرد و خالقی آینده‌ی درخشان وی را پیش‌بینی می‌کند.

- «بعضی تحریرها را هیچ‌کس به جز بنان نمی‌تواند درست بخواند.» (ابوالحسن صبا)  
- «صوت بنان لطیف‌ترین صدایی است که من در عمر خود شنیده‌ام.» (روح‌الله خالقی)

روح‌الله خالقی که یکی از کاشفان صدا و استعداد بنان بود، او را به ارکستر انجمن موسیقی دعوت کرد. بنان هم‌زمان به برنامه‌ی «گل‌های رنگارنگ» دعوت شد. در این برنامه‌ها با استادان به‌نام موسیقی چون روح‌الله خالقی، ابوالحسن صبا، مرتضی‌محبوبی، احمد عبادی، حسین تهرانی و علی تجویدی همکاری و برنامه داشت.

## استعداد ویژه

در همین رفت و آمدها بود که بنان استعداد ویژه‌ی خود بروز داد و به مرکب‌خوانی و تلفیق شعر و موسیقی مسلط گشت. در سال ۱۳۳۴ رئیس شورای موسیقی رادیو شد. در سال ۱۳۳۶ استاد آواز هنرستان موسیقی تهران بود و بنیان‌گذار انجمن موسیقی ایران گشت؛ انجمنی که در دامن خود بسیاری را پرورد تا بر دامنه‌ی

فلات زیبای ایران نواها خلق کنند و فرهنگ اصیل تاریخ و میهن‌شان را بر ترمه‌ی نسل‌هایش بگسترند.

## تداعی‌سازی‌های عاشقانه

از دهه‌ی ۴۰ بود که دیگر صدای بنان، تداعی‌ساز بسا رؤیایها در افق‌های لطیف اندیشندگی‌های عاشقانه گشت. قدرت تداعی‌سازی یک هنرمند برای مردمان، کاری‌ست که هنر واقعی با هنرمند می‌کند. یکی از بهترین زمینه‌ها برای این تداعی‌سازی، گستره‌ی فراخ موسیقی است که مرز اندیشندگی را از حیطه‌ی کلمه و زبان خاص آن فراتر می‌برد. بنان هم به اصالت انسانی در جوهر موسیقی و هنر رسیده بود. آن‌چه که تداعی مردمان را در صدای بنان متبلور می‌کرد و هنوز هم ادامه دارد، تلاقی وجوه مشترک عشق و رنج و آرزوهای انسانی با هنر ریشه‌دار و اصیل است.

## راز عینک بنان

یک حادثه‌ی تلخ در زندگی بنان روی داد که نمود بعد از آن را در عینک دودی مادام‌العمر بنان شاهد بودیم. در آذر یا دی ۱۳۳۶ وقتی بنان ۴۶ ساله بود، با ماشینش از کرج به تهران می‌آمد. شب بود و چراغ راهنمای کامیون جلویی در زیر گل و لای دیده نمی‌شد. بنان ناگهان کامیون را در دو سه متری‌اش می‌بیند و دچار تصادفی ناگزیر می‌شود. در آن تصادف صورت و چشمان بنان آسیب می‌بینند. فردا صبح خبر از طریق روزنامه‌ها در تهران می‌پیچد. خویشان و یاران و هوادارانش به بیمارستان هجوم می‌آورند. برایش هزاران تومان پول جمع می‌کنند و بنان برای معالجه راهی

خارج می‌شود. حاصل آن که بنان چشم راستش را از دست می‌دهد و از آن پس یک عینک دودی درشت، بخشی از چهره‌ی او می‌گردد. پس از آن واقعه، یکی از دوستان بنان زنده‌یاد ابوالحسن ورزی قصیده‌ای در وصف او سرود که بیت پایانی‌اش این است:

«افسوس که تاریک شد آن دیده که می‌دید  
با برق نگاهی همه اسرار نهران را».

### **بازنگری هنر**

بنان در سفر معالجه‌ی بی به اروپا دچار یک تحول در نگرش به موسیقی و خوانندگی‌اش می‌شود. در بازگشت به ایران و در نخستین بازتاب آن سفر می‌گوید: «من از این پس کوشش می‌کنم آثاری اجرا کنم که واجد وزنی شاد و شعری امیدوار کننده است. من جداً از ادامه‌ی شیوه‌ی قدیم که شباهت به مرثیه‌خوانی دارد خسته شده‌ام. البته در این زمینه سازندگان آهنگ باید با من یاری و همکاری کنند».

### **ویژه‌گی‌های خاص بنان**

از ویژه‌گی‌های صدای بنان باید بر تلفظ دقیق واژه‌ها حین خواندن و رساندن معنا به گوش شنونده یاد کرد. این ویژه‌گی را از همان اوان آوازخوانی در کودکی کسب کرده بود. معروف است که بنان گوش دادن دقیق به ساز و آواز را همیشه تمرین می‌کرد.

ویژه گی دیگر صدای بنان، نرم و لطیف و حریرگونه ادا کردن آوا و کلمات است. تحریرهای نه پایین و نه بالا بلکه همواره متوسط و عجین روح آرامش طلب شنونده حین شنیدن آوای موسیقی، از تمایزهای خاص بنان نسبت به دیگران است.

از همین روی هم هست که در نتیجه گیری از ویژه گی های خاص بنان باید بر تسلط او بر هدفش از کار هنری پی برد. چنین هنرمندانی به طور عام دارای آرمان و ایده و هدفی در کار هنری هستند. بالغ کردن اصالت و جوهر هنر را در تخصص خویش دنبال می کنند تا آن مقصود و هدف نهفته در ذات اثر هنری را شکوفا نمایند. بدین سبب است که آرمان و هدف اینان همیشه پیش قدم تر از زمان حالشان می باشد. از این روی همواره در تکاپو برای رسیدن به هستی مطلوب خویش اند. در این هدفمندی، شخصیت هنری شان را نیز تربیت می کنند. در این خصوص به جاست از زبان استاد بنان، شخصیت مطلوب هنری اش را بشناسیم:

«من با سختی زندگی کرده ام. الآن هم دارم با حقوق رادیو و تلویزیون امرارمعاش می کنم. قسم می خورم با وجود امکانات زیاد، هرگز نخواستم هنرم را بفروشم. بروید از قدمای خود پیرسید؛ از کسانی که سن بیشتری دارند و با من و زندگی ام آشنایی دارند. چه کسی دیده است من حتی یک بار در کاباره اجرا کنم یا در مقابل پول، کنسرت بدهم؟».

### کاروان بهاران همیشه دلنشین

سرود «ای ایران ای مرز پر گهر» که نماد کلام و موسیقی اش برگ هویت ایرانی است، یکی از قدیمی ترین آثار صدای غلامحسین بنان است؛ اثری که جامه ی

جاودانگی به بر کرده و با نام و یاد و صدای بنان همیشه از دماوند تا سبلان و از ارس تا کارون بر لبان مردمان و نسل‌های پیاپی ایران زمین جاری است؛ «تنها صداست که می ماند».

بنان از رادیو تهران تا برنامه‌ی همیشه زنده‌ی «گل‌ها» و تا تک‌ترانه‌هایی که اجرا کرد، زیبایی آفرید، خاطره در خاطره گره زد و با عواطف مردمش پیوند خورد. از بیش از ۳۵۰ ترانه و اثری که با بزرگان موسیقی ایران آفرید، می‌توان از پر مخاطب‌ترین‌هایش نام برد که در خانه‌ها و زمزمه‌های ایرانیان هم‌چون جریان بی‌مرگ زندگی، به یک فرهنگ بدل گشته و همیشه دوست داشتنی‌اند: «کاروان»، «آمدی جانم به قربانت»، «الله ناز»، «بهار دلنشین»، «بوی جوی مولیان - با مرضیه»، «توشه عمر»، «می ناب»، «مرا عاشقی شیدا»، «من از روز ازل»، «نوای نی»، «رؤیای هستی»، «ای ایران» و...

## آزمون سربلندی

فصل ویژه‌ی زندگی غلامحسین بنان از سال ۱۳۵۸ تا پایان عمر است. سال‌هایی که حقیقتاً گذران آزمایش مستمر در برابر ایلغار هنرگش حاکم بوده است. در یک سال نخست پس از قیام ۵۷ چندین بار به بنان مراجعه شد که برای رادیو بخواند. او که ماهیت ضد هنر و ضد آزادی حاکمیت ارتجاع قرون وسطایی را می‌شناخت، حتی با وجود دولت بازرگان در حاکمیت قانونی، هیچ درخواستی را نپذیرفت. بعد از آن هم زندگی‌اش در تب و تاب فشارهای حکومت و سرکوبگری دست‌آموزانش علیه هنر و هنرمند با اصالت بود. بنان اما در خانه‌ای کوچک در نیاوران ماند و تسلیم

جریان مبتدل سیاسی و به اصطلاح هنری حاکم نگشت. بنان خلوت گزینی عاشقانه را بر هیاهوی ضد هنر ترجیح داد تا مهر و عشقش در دل مردمش و تاریخ افتخار هنری اش لکه دار نگردد.

### و هنوز این خمار مستی...

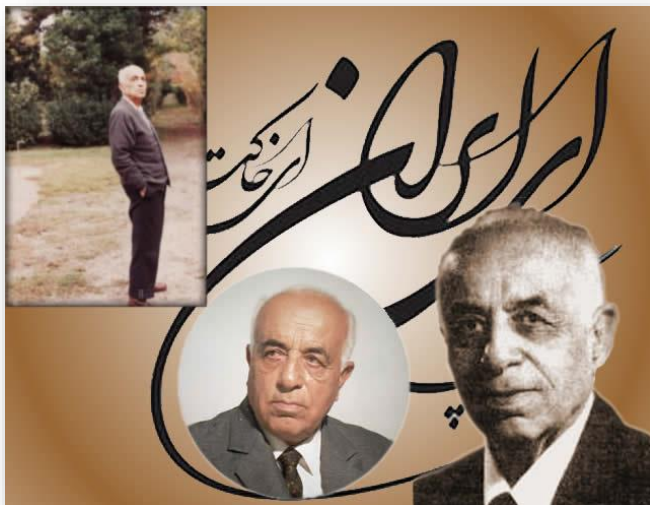
سال‌های تنهایی و سکوتش را همسرش خانم پریدخت آور این طور وصف می‌کند: «بنان می‌گفت «کاروان» را برای بعد از مرگم خوانده‌ام. در این اواخر دلبستگی عجیبی به ترانه «رؤیای هستی» پیدا کرده بود؛ تا آن‌جا که با این آهنگ می‌گریست». استاد غلامحسین بنان این افتخار صدا و نوا و ترانه و موسیقی ایران زمین در چند سال پایانی عمر دچار بیماری دستگاه گوارش شد که پزشکان نتوانستند بهبودش بخشند و در غروب ۸ اسفند ۱۳۶۴ خورشیدی در بیمارستان ایران مهر تهران به سکوت پرطنین زمانه‌ها پیوست. بنان وصیت کرده بود که در ظهیرالدوله کنار دیگر هنرمندان نامی ایران باشد؛ اما به دلایلی که معلوم نشد، در امامزاده طاهر کرج به خاک سپرده شد...

«همه عمر بر ندارم سر از این خمار مستی

که هنوز من نبودم که تو در دلم نشستی

تو نه مثل آفتابی که حضور و غیبت افتد

دگران روند و آیند و تو هم چنان که هستی» - سعدی



**حسین گل گلاب**  
**فرهنگ‌ساز، میزبان تاریخ با رؤیاهای ناکر انمند**

«تو پای به راه در نه و هیچ می‌رس  
 خود راه بگویدت که چون باید رفت» - عطار نیشابوری  
 «تنها عشق است که رهایی می‌بخشد» - مارگوت بیکل  
 «مهم این است که زندگی و مرگ من چه تأثیری در  
 زندگی دیگران می‌گذارد» - ماهی سیاه کوچولو



در پای نهادن بر پای پنجره‌های زندگی حسین گل گلاب، بر تعبیرها و مفاهیمی چشم می‌گردانیم که بر پرده‌هایی چون عبارات بالا نقش شده‌اند. این‌ها آلبوم و تابلو همیشه رخشان سفر ۸۹ ساله‌ی استاد گل گلاب بر طول زمان و عرض جغرافیای هستی است. همان طول و عرضی که انسان‌ها به فراخور «پای نهادن‌شان به راه» و «عشق ورزیدن‌شان» و «اثری که بر زندگی دیگران می‌گذارند»، سیرت خود را تربیت می‌کنند: «پدرم هیچ وقت به دانستی‌هایش تظاهر نمی‌کرد و همیشه یک شخص متواضع و وطن‌پرست بود». (دکتر هما گل گلاب). و اینان مفهوم حقیقی زیستن را درمی‌یابند، تعریف می‌کنند، بر کتیبه‌ی زمان حک می‌نمایند، می‌درخشند، می‌گذرند و نگاه‌ها و فکرها و عواطفی را تا بی‌نهایت در امتداد خود می‌برند...

### شکستن تبعید و کشف اعماق

با کنکاش در عرض زندگی اینان به درستی این تعبیر می‌رسیم که نابه‌ها پرسشگرند. به همین دلیل هم عرض و عمق زندگی اینان بسا بیشتر از طول آن است. پرسشگرند چون اکسیر عشقی در جان‌شان خانه می‌کند که تمام عمر در پی عبور از تبعیدهای درون و فراق‌ها و بی‌قراری به جانب وصال‌ها هستند. بی‌قرارند چون می‌خواهند دست در تغییر، ایجاد تحول، نوگرایی و آفریدن داشته باشند. با همین شوق آفریدن است که همواره دیوارهای تبعید درون را می‌شکافند و رسیدن به هدف‌شان را در منظر افق‌های سپیده‌دم مستمر خویش می‌بینند.

استاد حسین گل گلاب دست در زهار چنین جهانی برده بود که هرگز شوق وصالش نگذاشت آرام بگیرد. بی‌قرار و ناراضی از دمادم‌های اکنون زندگی، همواره برگی

بر خلاقیت‌ها و آفریده‌هایش می‌افزود؛ آن‌چنان که او را باید فرهنگ‌سازی خدمتگزار فرهنگ بشری نامید. کارنامه‌ی فرهنگ‌سازان همواره سرریز از خلق کردن و پدیدار نمودن و افزودن به سرمایه‌های اندیشه و خرد و فرهنگ و تعالی انسانی است.

## آلبوم حیرت

در وصف حسین گل‌گلاب به هر کتاب، مقاله، سخنرانی، یادکرد و یادداشتی برمی‌خوریم، بر وجوه مشترک چندین آلبوم به حیرت خیره می‌مانیم: «گیاه‌شناس، ادیب، نویسنده، شاعر، ترانه‌سرا، مترجم، استاد دانشگاه، زبان‌شناس، فیزیک‌دان، شیمی‌دان، ریاضی‌دان، موسیقی‌دان، نوازنده، عکاس (خالق اولین عکس رنگی در ایران)، سازنده‌ی اولین رادیو با باتری خشک، مسلط بر زبان‌های فرانسه، انگلیسی، روسی، عربی و لاتین». و این‌ها همان وجهی از عرض شکوه و زیبایی و فرهنگ‌سازی برای زندگی و انسان‌هایش هستند که دیگر به طول و عمر آن نمی‌اندیشی. و این‌گونه هستی‌ای را تسخیر می‌کنی که سلسله‌ی امپراتوران اعصار جهان هم به سایه‌ات نمی‌رسند. آن‌چنان تب و تابش را در مشت می‌گیری که چونان گنجشکی در التهاب رهیدن.

## وصف یار

در افکار روح‌الله خالقی که دنبال حسین گل‌گلاب بگردی، این احساسات آمیخته با هیجان را پیدا می‌کنی و می‌خوانی: «اطبای قدیم دارویی درست می‌کردند که

خاصیت‌های متعدد داشت و آن را معجون می‌نامیدند. راستی گل‌گلاب را هم می‌توان معجونی از علم و فضل و هنر دانست. چیزی نیست که او نداند. هرچند متخصص در نبات‌شناسی است، اما گل‌گلاب در حقیقت مانند کتابچه‌ی اشعار سابق است که مردم ادب‌دوست برای خود ترتیب می‌دادند و آن را جُنگ می‌نامیدند. او هم جُنگ دانش و گنجینه‌ی فضیلت است. تصور نمی‌شد یک مرد عالم فیزیک‌دان، شیمی‌دان، ریاضی‌دان، نبات‌شناس و سنگ‌شناس، شعر هم بگوید؛ ولی چون او استعداد فوق‌العاده داشت، وقتی هم شعر گفت، به این خوبی از عهده برآمد که کلنل مشکل‌پسند را مفتون خود ساخت. تنها کلنل نبود که مفتون او شد. کیست که آن قیافه‌ی خندان و آرام و ساده‌ی بی‌تظاهر و آن اخلاق عالی را در مرد بزرگی چون استاد گل‌گلاب ببیند و مجذوب و مفتون چنین شخصیت ممتازی که به‌ندرت در بین مردم خاکی ظهور می‌کند، نگردد؟».

### همراه پرسشگری فرهنگ‌ساز

حسین گل‌گلاب در مرداد ۱۲۷۴ خورشیدی در تهران به‌دنيا آمد. شهری که هنوز رنگ آسفالت را ندیده و به محله‌های گوناگون دور از هم تقسیم شده بود. پدرش نقاش و عکاس بود. خانه‌شان از یک گالری فرهنگی چیزی کم نداشت. در همان کاشانه‌ی پر مهر، از نوجوانی به موسیقی روی آورد. مشق تار و سه‌تار را از روی دست استاد نامی ایران درویش‌خان نوشت و نواخت. از ۲۴ سالگی تا ۳۳ سالگی ۱۲ جلد کتاب برای رشته‌ی علوم طبیعی نوشت و تألیف کرد که در کتاب‌های درسی دبیرستان و دانشگاه گنجانده و وارد متون زیست‌شناسی ایران شدند: «بنده حتی قبل

از به وجود آمدن فرهنگستان، ۲۰۰ تا ۳۰۰ لغت ساختم و در کتاب‌های درسی به کار بردم؛ مثل کاسبرگ، تخمدان، پرچم، جلبک، گل‌سنگ، قارچ و... بعد که فرهنگستان تشکیل شد، کسی با آن‌ها مخالفتی نکرد». در سال ۱۳۱۳ که پایان نامه‌ی دکترای می‌نوشت، حدود ۶ هزار گیاه را که در ایران می‌رویند، لیست و توصیف کرد. سال ۱۳۱۳ فرهنگستان ایران تأسیس شد و او از نخستین اعضای آن بود. سال ۱۳۱۴ دکترای علوم گرفت و سال ۱۳۱۵ سردبیری فرهنگستان را پذیرفت. او نخستین دبیر فرهنگستان زبان فارسی بود. سال ۱۳۲۴ که رئیس انجمن بیولوژی ایران بود، در یک تور علمی و تحقیقی به شوروی، بلژیک و انگلستان رفت. نخستین کسی بود که میکروسکوپ را به آزمایشگاه‌های گیاهی ایران آورد. تا سال ۱۳۴۵ که ۶۹ ساله بود و از خدمات دولتی بازنشسته شد؛ به موازات تدریس در استادی دانشگاه، یک دم از تحقیق و نوآوری بازنماند؛ چرا که تکاپوی دانشمندان، سن اداری و فرود عمر ندارد. سال ۱۳۴۹ در دور دوم فرهنگستان زبان ایران، مجدداً عضویت دائمی یافت.

### میزبان تاریخ یا میهمان تاریخ؟

این بخشی از یک حیات متکاثف و هدفمند برای پاسخ به چرایی‌ها و پرسشگری‌های حسین گل‌گلاب است. در درک این پرسشگری و کنکاش برای پاسخگویی آن بودن، به دو رویکرد در گذرگاه تاریخ می‌رسیم: میزبان تاریخ و میهمان تاریخ. گل‌گلاب به «میزبانی تاریخ» رفت که معمولاً فرهنگ‌سازان چنین زندگی و عبور از گذرگاهانش را انتخاب می‌کنند. به موازات همین گذرگاه، شاهد «میهمانان تاریخ»

هم هستیم که معمولاً سیاست‌پیشه‌گان و سیاست‌بازان غیر پاسخگو به چرایی‌ها و پرسشگری‌ها هستند!

## راهی رؤیاهای ناکرانمند

اما زندگی و گام‌های پرسشگری حسین گل‌گلاب به همین دو پاراگراف فشرده که در بالا اشاره شد، خلاصه نمی‌شود. او دست در دنیای ناکرانمند هنر، فرهنگ، ادبیات، شعر، تئاتر و موسیقی داشت و به قول همدم و یار غارش روح‌الله خالقی «به این خوبی از عهده برآمد».

در خلاقیت‌های گل‌گلاب شاهد ایجاد سیالیت در ارتباط هستیم. کار او که علمی و هنری بود، ریشه در جوهر هنر یعنی ایجاد ارتباط داشت. یکی از این پهنه‌های گسترده که چندین دنیا را در خود جای داده است، عرصه‌ی بیکران موسیقی است که دکتر حسین گل‌گلاب این‌گونه به این فلک‌الافلاک پای نهاد: «چیزهایی را به عنوان سرود ساختم. با کلنل علی‌نقی‌خان وزیری کار کردم. خودم اول تار می‌زدم. در ۱۳۰۳ به کلاس کلنل رفتم. بعد با او همکاری می‌کردم. در آن زمان کسانی بودند که برای ساخته‌های کلنل ترانه می‌ساختند؛ اما من چون هم با شعر و هم با نت آشنا بودم، توانستم با کلنل مدت زیادی کار کنم. بیش‌تر سرودهای حماسی و میهنی می‌ساختم».

## حدیث هنر «موز پرگهر» و صید فرصت‌های نادر

در هنر، همیشه فرصت‌های نادر در می‌زنند که دریافتن و صید کردنش، خود حدیث هنر است. یکی از این فرصت‌های نادر تاریخی، پاسخ به لحظه‌ی عشقی است که گل‌گلاب آن را برای زمانه‌های در تقدیر ایران، با ایرانیان به اشتراک گذاشته است: «ای ایران! ای مرز پر گهر!».

سرود «ای ایران» یا همان «مرز پر گهر» در ۲۳ مهر ۱۳۲۳ توسط روح‌الله خالقی در مایه‌ی «دشتی» از زیرمجموعه‌های دستگاه «شور» اجرا شد. اثری که از پی حدیثی تلخ در جان و ضمیر و ذهن گل‌گلاب جرقه زد، تصویر گشت، عاطفه شد، زبان باز کرد و شد شعر: «یک روز در ۱۳۲۳ از خیابان هدایت رد می‌شدم. یک سرباز آمریکایی، یک بقال ایرانی را کتک می‌زد. خیلی ناراحت شدم. به انجمن موسیقی خالقی رفتم و بی‌اختیار چیزی درست کردم. خالقی برای آن آهنگ ساخت. شد همان سرود معروف «ای ایران» که بنان آن را خواند».

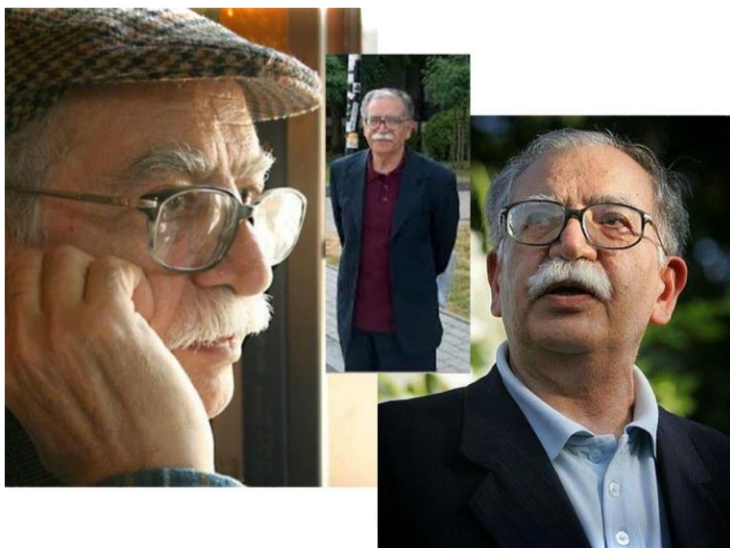
این سرود در ۲۷ مهر همان سال برای نخستین بار در کنسرت ارکستر انجمن موسیقی ملی و در سالن سینمای تهران که در خیابان استانبول بود، دو شب پیاپی اجرا شد. همان موقع هم روی صفحه ضبط و هر روز از رادیو تهران پخش می‌شد. از همان‌جا هم بردل و جان شنوندگانش نشست و در ایران پا درآورد و به همه‌جا رفت. اجرای بهتر و نوتر این اثر جاودان در سال‌های ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۲ با ارکستر گل‌ها و با صدای غلامحسین بنان انجام شد.

از دیگر کارهای فرهنگ‌سازی گل‌گلاب و خدمت به سرمایه‌های هنری ایران باید به ترجمه‌ی بیش از پنجاه قطعه نمایش کلاسیک برای هنرستان هنرپیشگی نام برد که اثری ست با هدف رشد دادن و کیفیت بخشیدن به تئاتر و سینمای ایران.

## هنوز در گذار بی نهایت...

دکتر حسین گل گلاب در امتداد پویش‌های بی‌توقفش که مشغول تهیه «فرهنگ‌نامه‌ی در زمینه‌ی گیاه‌شناسی» بود، ناگهان در ۲۲ اسفند ۱۳۶۳ از فعالیت بازماند و ساعاتی بعد درگذشت. پیکر آرام گشته‌ی وجودی همیشه بی‌آرام و در تکاپوی آفرینندگی و فرهنگ‌سازی، در بهشت زهرای تهران از نظرها پنهان گشت و بر کتیبه‌ی زمانه‌ها درخشان و در گذار سلام‌ها، درودها، فکرها و عواطف میهن و مردمانش امتدادی بی‌نهایت یافت...

۲۰ اسفند ۹۷



## قدم زدن با علی اشرف درویشیان

روز ۴ آبان سالگرد درگذشت و فقدان یک نویسنده‌ی خوب و با اصالت است: علی اشرف درویشیان. قدردانی‌اش را خودش با آثاری که خلق نمود، به تقویم زمانه‌ها پیوست کرده است. برخی انسان‌ها و اندیشه‌ها و قلم‌ها چنین‌اند. در کارگاه آفریدن، بر تکیه‌گاه‌های محکم می‌ایستند. این ایستادگی بر تکیه‌گاه‌های محکم را همان اصالت داشتن، در جان قلم و شخصیت فرهنگی و هنری‌شان جریان می‌دهد. از پس جریان یافتن همین اصالت هم هست که از برخی قلم‌ها پرتوهای نیروی جاذبه به خوانندگان



کتاب و اهل فرهنگ ساطع می‌شود. از آن پس است که چنین قلم‌هایی با سفارشات و نیازهای جامعه‌شان عجین و آمیخته می‌گردند.

نام چنین نویسندگانی معیار سنجش ارزش‌گذاری فرهنگی و هنری و ادبی میان اهل فرهنگ و هنر و ادب می‌گردد. این اسامی و بسیاری دیگر حامل چنین معیارهایی هستند: عبدالحسین زرین‌کوب، محمد قاضی، سعید نفیسی، صمد بهرنگی، احمد شاملو، پابلو نرودا، ناظم حکمت، فروغ فرخزاد، سیمین بهبهانی، فریدون مشیری، شیرکو بیگس، رومن رولان، لئون تولستوی، ماکسیم گورکی، پروین اعتصامی، غلامحسین ساعدی، ارنست همینگوی، محمد مختاری، فرخی یزدی، حافظ، گوته، ویلیام شکسپیر، علی‌اشرف درویشیان و... ده‌ها نویسنده و شاعر و مترجم دیگر در همین ردیف که نام‌شان امضای اصالت و اعتبار قلم‌شان نزد میلیون‌ها انسان در ایران و جهان است.

علی‌اشرف درویشیان در زمره‌ی همین جنگاوران فرهنگ انسانی است. ویژه‌گی این جنگاوران این است که با قلم‌شان آگاهی می‌پراکنند، پیرامون تقویت اصالت انسانی و برابری اجتماعی اثری خلق می‌کنند، سوژه‌های قلم‌شان پاسخ به نیاز فکری و فرهنگی جامعه است، اندیشه و قلم‌شان سلاح مبارزه با ابتدال و جهل و خرافات و عقب‌ماندگی تاریخی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جامعه است. با حاصل همه‌ی این‌ها «فرهنگ» می‌سازند. هر خواننده‌یی که دست به سوی برداشتن آثار اینان دراز می‌کند، همواره خود را در هاله‌ی یک فرهنگ احساس می‌کند.

من چنین احساسی را نسبت به درویشیان داشته‌ام. اولین کتابی که از او برداشتم، «کی برمی‌گردد داداش جان» بود. بهار یا تابستان سال ۱۳۵۸ بود. آن موقع ۱۸-۱۹

سالم می‌شد. تازه از شور و شرهای حوادث سال ۱۳۵۷ درآمده بودم. تا آن موقع تا جایی که یادم هست تقریباً یک دوره کتاب‌های ماکسیم گورکی، صادق هدایت، صمد بهرنگی، جلال آل‌احمد و برخی کتاب‌های ساعدی را در زمینه‌ی داستان و رمان خوانده بودم. در زمینه‌ی شعر هم چندتایی از کتاب‌های شاملو، شفیعی کدکنی، فروغ فرخ‌زاد، محمود درویش و کتاب جیبی «راهیان شعر امروز» اثر داریوش شاهین. وقتی صفحه‌ی اول کتاب قصه‌ی درویشیان را خواندم، طعم قلم صمد و اصالت انسانی مستور در سایه‌های خطوط کتاب را احساس می‌کردم. البته آن کتاب با فضای شور و شر آن موقع جامعه‌ی ایران هم هم‌خوان بود؛ ولی در همان فضا هم، رنگ و بوی «جنگ‌آوری فرهنگ انسانی» اش حس می‌شد. چیزی که من آن موقع نمی‌توانستم تبیین و جوانبش را توصیف کنم؛ فقط حس می‌کردم احساس خوشایندی از آن کتاب کوچک ساطع می‌شود که نیاز زیبایی‌خواه، اصالت‌جو و کمال‌پرور ضمیر آدمی را پاسخ می‌دهد. همان احساسی که وقت خواندن کتاب‌های صمد و آن‌هایی که اسم بردم، داشتم.

به مرور و در گردش سال‌ها که همراه کتاب‌ها و جامعه و زندگی غوطه‌خوردم، دریافتم که «اصالت» همان ضمیر زیبایی‌خواه، عشق ضد ابتذال، نیاز کمال‌پرور و آرمان‌عجین با جوهر و ذات آدمیزاد است. همان که معیار سنجش فرهنگ انسانی از ضد آن است. و چند سال بعد که تمام کتاب‌های درویشیان را خواندم، همین نشانه‌ها را در همه‌ی آن‌ها دیدم و حس کردم. مجموع همین احساس‌ها و برداشت‌ها و فکرها پیرامون نویسندگانی چون درویشیان بود که به ایده و مقاله‌ی «جنگاوران فرهنگ انسانی» بالغ شد و آن را در قالب یک گفت‌وگوی دو نفره نوشتم.

ویژه‌گی دیگر درویشیان که هوشیارش نگهداشت، سیاسی و اجتماعی بودن اندیشه و قلمش است. ترجمه‌ی ساده‌اش می‌شود قلم را برای قلم، قصه را برای قصه و «هنر را برای هنر» نخواست و به پیامدهای حیات خفیفانه‌ی آن تن نداد. پیداست که خیلی از صاحبان قلم یا اهل هنر، از این ویژه‌گی - سیاسی و اجتماعی - دوری می‌کنند. گذشته از هر دلیل شخصی یا اجتماعی که حتماً توجیه موجهی برایش دارند، اما این نویسندگان و هنرمندان اگر اهل «جهان سوم» - یا عبارت جدیدش «کشورهای در حال توسعه» - هستند، اشتباه می‌کنند.

تفاوت هنرمند یا نویسنده‌ی اهل جهان سوم با جوامع آزاد این است که بین این هنرمند و «آزادی و حقوق بشر»، دیوار قطوری وجود دارد. در چنین سلطه‌یی، هنرمند و نویسنده‌ی جهان سوم تنها با هوشیاری و نگاه‌بانی از اعتبار قلم و هنرش می‌تواند سالم و «با اصالت» باقی بماند. نمونه‌ها بسیارند؛ ولی کافیت به حافظ، پابلو نرودا، محمود درویش، احمد شاملو، سیمین بهبهانی، ناظم حکمت، شیرکو بیگس، نصرت رحمانی، غلامحسین ساعدی، رومن رولان و... نگاه و فکر کنیم. وجه غالب اصالت داشتن آثار اینان ناشی از چنین شناختی از مفهوم و جایگاه قلم و هنر است که با جامعه و سیر و سلوک فرهنگی آن در بستر تاریخ، پیوندشان می‌دهد. آثار و نشانه‌های چنین شناخت و مفهومی در تمام کتاب‌های درویشیان مشهود است و خوانندگان مشتاق نوشته‌هایش هم در ضمیرشان چنین جایگاهی را احساس و درک می‌کنند.

بر همین سیاق باید وجه دیگر قلم درویشیان را ننشستن آن بر «سفره‌ی خون» دانست. این دوری جستن از «سفره‌ی خون» نشان از همان سیاسی و اجتماعی بودن قلم و هنر و هوشیاری ناشی از آن دارد. عبارت «سفره‌ی خون» را هم خود درویشیان گفته و نوشته است. در اواخر دهه‌ی ۷۰ خورشیدی ضیافتی دولتی در جزیره‌ی کیش با

دعوت از تنی چند از هنرمندان و نویسندگان برپا شده بود. دعوت‌نامه‌یی هم به‌دست درویشیان می‌رسد. او هم به آورنده‌ی دعوت‌نامه سفارش کرد که «برو بگو درویشیان روی سفره‌ی خون نمی‌نشینند».

پرداخت بهای اصالت قلم و هنر از جانب هر صاحب‌قلم و هنرمندی، دایره‌های تو در توی معناهای زیبا و متعالی و غنای هنری برایش خلق می‌کند. در همین عرصه است که مصاف مدام عشق با ابتدال، آزادی با ضدآزادی و حقوق بشر با خودکامگی، موجب خلق آثار شورانگیز بشری در عرصه‌های فرهنگ و هنر و شعر و ادبیات شده و می‌شود. تمام آثار اصیل ادبی و هنری و فرهنگی جهان از چنین دهلیزی گذشته‌اند و آنگاه به «اثر بزرگ» بالغ گشته‌اند.

علی‌اشرف درویشیان بهای با اصالت ماندن قلم و هنرش را پرداخت، ستایش همیشگی و ماندگار مردم و میهنش را دریافت نمود و در تالارهای جاودان مرز پرگهر، کنار ستودنی‌های ماندگارش آرام گرفت و در فرهنگ و هنر بالنده‌اش استمرار یافت...

۵ آبان ۹۸

## یادداشت‌هایی کنار نثر و شعر (۱)



حتماً برای شما هم بارها این اتفاق افتاده که وقتی دارید کتابی را می‌خوانید، به عبارت‌ها یا جمله‌ها و حتا گاه به کلمه‌هایی برمی‌خورید که احساس می‌کنید باید آن‌ها را داشته باشید. این «داشتن»، احساس یک اندوختن برای گنج‌های ماندگار و گاه دم دست است. سرمایه‌یی که اگر همان موقع برش نداری، شاید دیگر به آن نرسی. درست مثل لحظه‌ی تداعی یک فکر بکر یا تصویر شعری یا الهام ایده‌یی که اگر همان لحظه نقاپی‌اش و ننویسی‌اش، مرغی‌ست که دیگر پریده ...

به این دلایل است که همیشه همراه خواندن کتاب، قلمی و کاغذی و حالا دیگر کیبوردی آماده می‌کنم که مرغ فکر و تصویر و الهام نپرد و حسرت به یاد آوردن فکر و تصویر و الهام بر دلم نماند...

اما گاهی هم هست که حین خواندن کتاب‌ها و به موازات آن‌ها، عبور از دهلیز تجربه‌های زندگی و آدم‌هایش، این تو هستی که باید فکرها و تصویرها و ایده‌هایت را در جابنویسی؛ که اگر نویسی، همان مرغی است که هم پریده و هم اگر برگردد و لب دیوار ذهن و ضمیرت بنشیند، دیگر همان لحظه، تصویر و فکر بکر اولیه نخواهد بود.

قطعات زیر هم در چنین فضاهایی بر لب بام و سرشاخه‌ی ذهن و ضمیر من نشسته‌اند. هر چه بودند و باشند، به چیدن و ماندن‌شان بیشتر رضایت دادم تا پریدن‌شان...

\*\*\*

- واقعیت فردی و اجتماعی پیش روی هر هنرمندی هست؛ یک کشاکش بین حدیث فردی و اجتماعی.

- هنرمند همیشه باید بداند که در رگ و رود جامعه‌اش چه می‌گذرد

- در شعر، خوب است به ضرورت رد شدن از رماتیسیسم و ایده‌آلیسم و رفتن به جانب سمبلیسم و رئالیسم برسیم.

- نوشته نباید تبدیل به معما برای خواننده بشود.

- هنرمندی موفق است که زمانه‌ی خود و خصوصیات خاص آن را درک کند. درک به موقع زمانه‌ی خود بود که حافظ، پابلو نرودا، احمد شاملو، فروغ فرخزاد، نسیمی، رومن رولان، لئو تولستوی و... را از زمانه‌ی خودشان بیشتر و جلوتر برد و با قلب و خاطره‌های زمانه‌ها پیوند داد. این‌ها از آن طرف مرگ آمدند و آنتروپی زمان را شکست دادند...

- همیشه بین مدینه‌ی فاضله‌ی شعر و مدینه‌ی فاضله‌ی شاعر تفاوت‌ها هست. کم کردن این فاصله و تفاوت، رنج عاشقانه‌ی است که خودش زیباترین شعر شاعر

است...چه کنیم که این رنج عاشقانه را کمتر شاعران تاب می آورند...دفترهای زمانه و کتیبه‌های تاریخ و جامعه‌ی بشری ما این گونه شاعران را در شناسنامه‌اش کم ثبت کرده است...

- تسلیم زبان تبلیغاتی نشو. این زبان، دشمن شعر و قلم اصیل و پویا است. این زبان، موربانه‌ی خلاقیت است. این قلم، ابتدال شاعرنامه‌های موقعیت‌طلب و مداح و کرنش‌گر است. قلم این‌ها هیچ هویتی ندارد.

ما به کوهی عظیم از حافظه ادبی متکی هستیم. نباید فقط به فهم و ذهن و تمایل خود بسنده کنیم. باید به حافظه‌ی ادبی میهن و جهان خودمان رخنه کنیم...

- هنرمند، شاعر و نویسنده‌ی پارسی‌زی، باید به کاخ خلل ناپذیر و دیرپای نظم پارسی اهمیت بدهد و از این حافظه‌ی ادبی، سودها ببرد، تازگی‌ها کشف کند و به کار گیرد.

- با شعر و نوشته و قلم خود باید زندگی کرد. باید ترجمه‌ی عینی قلم خود باشیم. باید اثر هنر ما در زندگی مان هویدا باشد. باید با اثر خود زندگی کرده تا بالغش کنیم.

## یادداشت‌هایی کنار نثر و شعر (۲)

- گاهی به نظر می‌رسد قلم یا شعر و نثر و نوشته‌یی، سوگوار یک اسطوره است. اسطوره‌ی نجابت یک ملت. اسطوره‌ی نجابت یک عشق. اسطوره‌ی انسانیت محاط و معصوم.

این سوگواری، اندوهی نومیدآمیز و یأس‌انگیز نیست؛ که بر عکس، اعتراف به یک زیبایی و نیز آینه‌یی برابر واقعیت جهان است. از این آینه نباید گریخت و لحظات الهام و بلوغش را نباید از فرصت‌های قلم دریغ کرد. این اسطوره‌پردازی‌ها، سرمایه‌های گرانقدر بشری هستند.

- در ادبیات کهن ما - به‌طور خاص در شعر منظوم هزار ساله‌ی ایران - از معشوق و معبود، نوعی خداسازی صورت می‌گرفت و ارزش‌های مطلق انسانی و عرفانی و عاشقانه، در وجود آن معشوق و معبود تبلور می‌یافت.

در این آثار که دقیق می‌شویم، در می‌یابیم آن معشوق و معبود، در بسیاری از نوشته‌ها، در تصور و آرمان و خیال‌انگیزی‌های انسانی شاعر قوام و استحکام و نمود بشری یافته است. رابطه‌ی با این نمود بشری، الگو و نمادی برای ما جلوه می‌دهد. در خاکساری پیش پای این نمود و نماد بوده است که چنین آثار زیبا و شورانگیزی، تاریخ ادبیات ما را شکوهمند و پر افتخار نموده است.



با ظهور مشروطیت اما، با دگرگونی اجتماعی و خلق ارزش‌های جدید، نثر و شعر ما نیز پوست انداخت و نو و تازه شد. شعر و نثر، «حربه‌ی خلق» شدند و آن معشوق و معبود، برای درک «آزادی» به بلوغ شایسته‌اش رسید.

- تنهایی شاعرانه هرگز انزوا و انکار عشق نیست. صاحب قلمی که در نوشته‌های خود عالی‌ترین ارزش‌های بشری را معرفی و تبلیغ و ترویج می‌کند، هرگز تنها نیست. بزرگ‌ترین دردها و اندوه و غم‌های‌شان توأم با شکوهمندترین زیبایی‌های شادی و نشاط و جامعه و مردمی که شاعر برای آن‌ها می‌اندیشد و می‌نویسد، با او و در او هستند و زندگی مدام دارند.

ضرورت تنهایی گاه‌گاه قلم، جبر نگارش و اندیشندگی اوست. ضرورتی که انکار عشق و دیگرانش نیست.

- در وجود هر شاعری جهانی تبعید گشته است. این جهان، همان انسان آرمانی است که جامه‌ی اسطوره‌ی تمام بشریت را به بر کرده است. شاعر تلاش می‌کند این وجود ابدی را از قالب اسطوره بیرون آورد و به عینیت جامعه و زندگی ببخشد. از این رو، شاعر همیشه در نبرد و تکاپو است تا به این آرمان برسد. برای رسیدنش گاه قلم شاعر چون حنجره‌ی برای خواندن ترانه‌های انسان‌ها و گل دادن اندیشه‌های روشن و زیبا می‌شود؛ گاه چکامه‌ی که اسارت انسان را در برابر جبر کور ناگزیری بر نمی‌تابد و گاه می‌خواهد تمام قالب‌ها و تعقیدها را از هم بدرد تا قاب زمان را بشکافد که نشان دهد خورشید زندگی حقیقی کجاست. دانه و هسته‌ی قلم شاعر از جبر خاک تنهایی این‌گونه می‌شکوفد و گل می‌دهد.

### یادداشت‌هایی کنار نثر و شعر (۳)

- در کارگاه هنر، قالب‌های از پیش پذیرفته شده‌ی مسئولیت = ضد هنر، ضد خلاقیت، ضد پویایی، ضد اصالت، ضد انسان‌شمول.

«در شعر خویش

آن‌گونه زیسته و زنده‌ام،

که با واژه‌هایم

با رؤیاهایم

با انسان‌هایم

شانه به شانه‌ی قامت انسانی خویشم

- بی انقیادم

بی سایه

بی رنگ -

استعاره‌پوشِ صداها و نگاه‌های جهانم

و واژه‌هایم

آینه‌های حقیقت‌من‌اند

- شانه به شانه‌ی قامت انسانی تو -

بی شعر خویش

آن گونه گاه زیسته‌ام  
که با تجسد انقیاد و با وهم سایه.

بیرون آینه‌ها و استعاره‌هایم  
حقیقت انسانی‌ام را مجوی  
که اعتراف ناگزیر را  
گاه

بی خویشم  
سایه دارم و رنگ  
می پذیرم و  
دم ناگزیر را برمی‌تابم...

حقیقتم را شانه به شانه‌ی قامت بی‌انقیاد و بی‌رنگم بجوی  
مرا در شعرهایم بخوان...

- شاعر باید تنهایی خود را ستاره‌یی میان سیارات و کهکشان‌ها ببیند. این تنهایی،  
گریز از همبستگی با انسان‌هایی نیست که قلم او از جوهر هستی و عواطف و آرزوها  
و شاخساران جنگل آن‌ها سیراب و سرشار می‌شود.

- شاعر هوشیار، از ندا و سروش قلمش می‌شنود و درمی‌یابد که همیشه ابتدالی در  
کمین اوست. قدرت‌مندترین جریان مبتدل که همیشه دشنه‌اش بر فناری قلم است،

سلطه‌گری نیروهای مسلط است. این جریان همواره تلاش کرده است که شاعر و یا هنرمند را در کوچه پس کوچه‌های تنهایی، گیر بیاندازد. شاعر نباید تنهایی را که سلطه‌گری مبتذل تحمیل می‌کند، بپذیرد و تن بدهد. این تن دادن، آغاز دشنه نهادن بر قلم و خرد و خلاقیت و آفرینش هنری است. شروع جدایی از همان جامعه‌یی است که هنرمند باید زبان و حافظه و چراغ و پنجره‌هایش باشد.

- یقین کنیم ما در جهانی ضد آزادی و اختیار محاط هستیم. این محاط بودن در بسیاری جاها ناگزیر و از حیطه‌ی اختیار و انتخاب آدمی خارج است. یکی از این محاط بودن‌ها - به‌خصوص در جهان سوم - زندگی در زیر سلطه‌گری و استبداد است. شاعر باید چاه یاهه‌گویی این جریان مرموز و مبتذل را نشان دهد. این‌گونه است که از محاط بودن، به‌طور غیرفیزیکی خارج می‌شود. این گزیر آگاهانه، نیاز به فهم و درک و استنباط درست از شرایط جامعه و سلطه‌گری بر آن دارد.

- هنرمند با اصالت درک می‌کند که دیکتاتورها و جریان‌های مبتذل، مغشوش‌کنندگان خرد و منطق هستند. هنرمند باید در آثار خود برای این پهنه، جا باز کند.

- شعر و هنر، عرصه‌یی است که پهنای امپراطوری‌اش عرشه‌ی ذهن و ضمیر و گستره‌ی اقلیمش کاغذ است. تمام امپراطوران فاتح و جهانگشایان تاریخ رفته و تاریخ در راه هم که با هم یکی شوند، هرگز نتوانسته و نخواهند توانست این عرشه و گستره را تسخیر و منهزمش کنند...

- سلطه گران و سانسورچیان، همیشه عشق و قلم را با تبر و تفنگ، ردیابی و تعقیب می کنند. یقین باید داشت که هرگز نمی یابند و به عشق نمی رسند...

### یادداشت‌هایی کنار نثر و شعر (۴)

- شعر با مسئولیت عجین است. شاعر حقیقی «شاخه‌یی از جنگل خلق» است. شعر، ودیعه‌یی است که نیاز عاطفی و فریاد انسانی یک جامعه - چه شخصی و چه اجتماعی - به شاعر داده شده است. شعر او باید بازگردان یک آگاهی و حس انسانی و عاشقانه به مردم و جامعه‌ی خویش باشد. تلاش برای بازگرداندن عشق و عاطفه و فریاد جامعه، همان مسئولیت‌پذیری هنری است که هنرمند باید با آن عجین باشد.

- دریافتن حس مشترک جامعه، پاسخ هنر به مردم و نیاز زمانه‌شان است. این حس گاهی «درد مشترک» است و گاهی «شوق مشترک». دریافتن این حس و پاسخ به آن گاه در قالب رمان است، گاه قصه کوتاه، ترانه و یا فیلم و نقاشی. همیشه باید به قدرت هنر برای پاسخ به نیاز زمانه‌ی جامعه یقین داشت. در این رابطه می توان خیلی

کوتاه به کتاب‌های صمد بهرنگی و برخی ترانه‌های فرهاد مهرداد و فریدون فروغی در دهه‌ی ۵۰ خورشیدی اشاره کرد. می‌توان به شعر «آرش» سیاوش کسراییی در سال ۱۳۳۹ اشاره کرد.

- نوشته باید بازتابی از مفهوم زندگی و جزئیات تلخ و شیرین آن باشد. قلم باید نگرشی به زندگی تن و روان انسان‌ها و محسوسات آن‌ها باشد. صاحب قلم باید آگاه از زندگی واقعی و عینی انسان‌ها باشد. جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی باید هم در تجربه‌های اجتماعی هنرمند باشد و هم در شناخت و آگاهی تئوریک او. از این رو است که هنرمند بدون ارتباط با انسان‌های دیگر و جوش و تلاش با آن‌ها، آن‌چه می‌آفریند به کار و به درد اهل زمین نمی‌خورد. دنیای او با هستی و واقعیت تلخ و شیرین انسان‌ها بیگانه است و از دنیایی مصنوعی و تصورگرایی محض می‌نویسد.

- خواننده باید در شعر یا هر اثر هنری، تجربه‌های زندگی خودش را ببیند. این زندگی شامل عاطفه، خاطره، رؤیاها، آرزوها، شکست‌ها، کامیابی‌ها، فراق‌ها و تلخی‌ها و دلتنگی‌ها، وصال‌ها و شوق‌آمیزی‌ها و شادکامی‌ها و هر آن چیزی است که جلوه‌های زندگی می‌نامیمش.

- هنرمند باید در غوغاهای تبلیغاتی محیط خود، به دورترها و به فراتر از آن غوغاها بنگرد. غوغاهای تبلیغاتی دشمن اصالت هنری و تباه‌کننده‌ی استعداد هنرمند هستند. غوغاهای تبلیغاتی، مروارید اثر هنری را به مرداب می‌ریزند.

- اعتراف به زیبایی‌ها و حقیقت‌های انسانی، بزرگوارانه‌های شاعرانه‌ی هستند که عجین مسئولیت‌شناسی انسانی شعراند. جوهر شعر، کمال‌جویی و زیبایی‌شناسی طبیعت و انسان است.

- باید ایمان داشت که جهان خالی از آینه نیست. شعر و نثر و نوشته، از بزرگ‌ترین آینه‌های روبه روی جهان هستند. ما در نوشته‌های گذشته‌گان، آینه‌های بسیاری را پیش‌روی جهان در اختیار داریم. سفر در این آینه، بسیاری بالا بلندی‌ها را در اختیار قلم و اثر هنرمند قرار می‌دهد.

## یادداشت‌هایی کنار نثر و شعر (۵)

«شعر هر چه به سوی آسمان برود، سردتر می‌شود.» - آلكساندر پوشکین  
«هیچ چیز آسان‌تر از دشوار نوشتن نیست» - کارل پوپر

## دور شدن از گره‌های زبانی

زبان، عامل ارتباط بین انسان با انسان، انسان با طبیعت و دنیا و هستی پیرامون خویش است. این زبان گاه کلام با

کلام، نگاه با نگاه، نگاه با طبیعت و همه‌ی این‌ها با موسیقی و بالعکس است.

زبان تا جایی که بین انسان با طبیعت و موسیقی جریان می‌یابد، هیچ مانع و پرده‌یی بین‌شان وجود ندارد؛ تبادل‌ی عاطفه‌یی، احساسی و ادراکی است. در این تبادل، دریافت و تأثیری مستقیم صورت می‌گیرد که موجب خلق اثر هنری یا علمی و یا فرهنگی می‌گردد. «زبان» را باید در ارتباطی که میان پدیده‌ها با انسان‌ها برقرار می‌شود، دید و شناخت. مثلاً چه عاملی باعث می‌شود وقتی برگی پاییزی در باد و نسیم، خرامان و تابنده و پیچان می‌گذرد، با ما سخن بگوید و دیده‌گان و حواس ما را تسخیر نماید و از خود شعری بیافریند؟... «به رهی دیدم برگ خزان / پژمرده ز بیداد زمان / از شاخه جدا بود...».

آن‌چه باید اهمیت بسیار داد، به آن اندیشید و آن را در جوهر قلم نویسنده و شاعر جست، جایگاه «ارتباط زبانی» انسان با انسان است. چون به رابطه‌یی زبانی (نرم‌افزاری) بین دو انسان می‌رسیم، لاجرم پای شعر و نثر به میان کشیده می‌شود. اگر نخست از نتیجه و از آخر این بحث به این رابطه نگاه کنیم، حاصل آن این است که نویسنده یا شاعر نمی‌تواند با گره در گره بودن زبان یا تعقید در کلام، با دیگران (انسان‌ها) ارتباط برقرار کند. بی‌شک مانع اصلی این گره در گره، چگونگی واژه‌چینی و واژه‌گزینی صاحب قلم برای بیان تأثیرات و دریافت‌هایش است.

آدرس مستقیم آثار گرفتار در گره زبانی یا گل‌آلودگی زبانی را باید در تقدم زینت‌آرایی بر سیالیت و زیبایی ارتباط دانست؛ و این‌جا می‌رسیم به یکی از کوچه‌های ناکجاآبادی به نام «هنر برای هنر». زینت‌آرایی و گل‌آلودگی زبان، هدف



از کار قلم را گم می‌کند و بیشتر به جبران کمبود شخصیت نویسنده و کامجویی از ناموری وی راه می‌برد. در بیشتر این نوشته‌ها شاهد نوعی زیبایی مصنوعی صرف هستیم. چندان که در جان و جوهر این نوشته‌ها نفوذ کنیم، نقش و جای پای محتوا را کمتر می‌یابیم و یا اصلاً معنا و هدفی در کار نیست.

حال باید پرسید که «زیبایی» در اثر هنری - نثر و شعر - چیست؟ وقتی در آثار هنری نثر و شعر جهان نظر می‌دوزیم، می‌بینیم آنچه موجب زیبایی آن‌ها شده است زمینی بودنشان، انطباقشان با واقعیت زندگی، رؤیاهای و آرزوهای انسان‌ها است؛ یعنی انطباق داشتن آن‌ها با خاطرات و حواس پنج‌گانه‌ی آدمی؛ انطباق داشتن آن‌ها با انتظار شکوفایی آینده در نهاد بشری، جهان‌شمول و عمومی بودن آنهاست.

مهم این است که این انطباق با چه کلمات و تعبیرها و آرایه‌های ادبی انجام می‌شود. نویسندگان موفق که اهل گره‌ها و معماهای زبانی نیستند و هدفشان سرایت معنا به گیرنده‌گان آن است، معمولاً کلمات و تعبیرها و آرایه‌هایشان هم منطبق با واقعیت است؛ آنقدر که گویی نوشته‌شان نقاشی و تصویر عینی واقعیت است.

چرا نوشته‌های تولستوی، رومن رولان، صمد بهرنگی، بالزاک، صادق هدایت، فروغ فرخزاد، غلامحسین ساعدی، صادق چوبک و... زیبا هستند؟ بی‌شک به غنای معنایی و مضمون‌های متعالی رسیدن، باعث ساده‌نویسی و زیبایی می‌شود.

چرا کتاب‌های صمد بهرنگی را همه دوست دارند؟ این دوست داشتن محدود به نسل و زمانه‌ی صمد نمی‌شود؛ بلکه تعلق به همه‌ی نسل‌ها دارد. ادبیات صمد از ساده‌ترین زبان‌های رایج در قصه‌نویسی است. انگار صمد این ادبیات را از در و دیوار خانه‌های مردم و کف راه‌ها و پرده‌های تو در توی زندگی‌شان برداشته و جمع‌آوری

نموده است. در همین کارکردهای زبان هم بود که صمد با کتاب‌هایش جاودانه شد. آنچه از قشنگی و زیبایی در نوشته‌های صمد به احساس و وجود ما سرایت می‌کند، همان زبانی است که مبنای ارتباط اثر هنری است و توانسته محتوای مورد نظر صمد را بالغ کند.

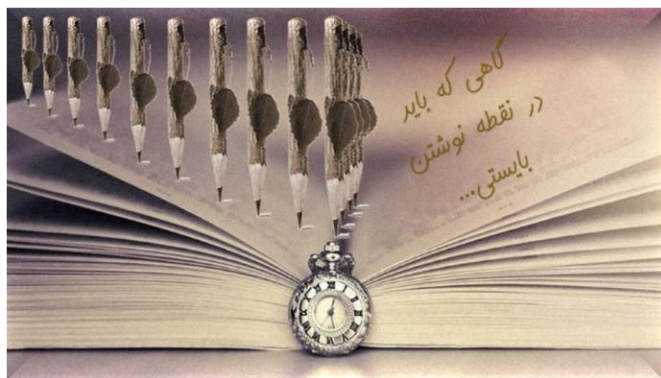
نویسنده یا شاعری که لحظات و وجودش محاط در معناآفرینی‌هاست، همواره به اهل زمین می‌اندیشد و برای زمینیان می‌نویسد؛ چرا که بسیار دیده و تجربه کرده است که نوشته - نثر یا شعر - «هر چه به سوی آسمان برود، سردتر می‌شود»!

گره‌های زبانی و معماهای آن‌ها ریشه در «هنر برای هنر» دارند.

- شاعر و نویسنده‌یی که در کار خویش به نقش زبان در آفرینشگری‌اش پی نبرده است، هنوز یتیم است و باید رنج‌های به بلوغ رسیدن را تجربه کند. تجربه‌های زندگی و آفرینشگران فرهنگ انسانی، همین پیام و معنا را به ما می‌گویند.

«زبان» باید بتواند معنا و مضمون را بالغ و رسا کند و آن‌ها را سرایت دهد...

پایان



## گاهی که باید در نقطه‌ی نوشتن بایستیم

یادآوری: نسخه‌ی اولیه‌ی این سلسله مقاله‌ها در کتاب «سال‌های صبوری و امضاهای عشق» آورده شد. از آن پس بنا بر ضرورت‌ها و تجربه‌های قلم، در آن‌ها دست بردم و حاصل این حک و اصلاح، ویرایش دوباره و افزوده‌های جدید است.

### معرفی

لابه‌لای روزها و شب‌ها به گنج‌های خاطراتم ناخنک می‌زدم. گاهی که به‌شان سر می‌زدم و چند کلمه‌ی کنار هم می‌نشاندم، از اول می‌خواندم‌شان؛ بعد کلمه‌ی را خط می‌زدم، واژه‌ی را جایش می‌گذاشتم. این گاه‌گاه‌ها زیاد شدند. از آن گاه‌گاه‌هایی که همیشه پایه‌پای زندگی و سال‌هایم هستند، می‌آیند و می‌مانند؛ و چه خوب! از آن گاه‌های کشدار که با عواطف و تخیل می‌آمیزند تا واژه‌ی و تصویری به دنیا بیاید، زبان باز کند، راه بیفتد، رشد کند، بیاموزد و مثلاً بالغ شود. و این‌گونه سال‌ها رفتند... و گذشت...

در یکی از همین گاه‌گاه‌ها و سرزدن‌ها، دیدم چقدر از آدم‌ها و کتاب‌ها و زندگی‌شان چیز یاد گرفتم. و این همان دقیقه‌ی ایستادن روی نقطه‌ی نوشتن بود. همین‌ها را لابه‌لای روزان و شبان اقامت بر زمین نوشتم، از کاغذها و یادداشت‌های این‌جا و آن‌جا برشان داشتم و گذاشتم‌شان کنار هم. عنوانش را هم گذاشته بودم «گاهی که در نقطه‌ی نوشتن باید بایستیم...». و روزی یا هفته‌یی و گاهی هم ماهی، چیزی را در سایه‌ی آن اسم و عنوان گذاشتم و بیشترش کردم.

این شد و رسیدیم به عصر انقلاب جهانی در «ارتباطات». عصر امپراتوری رایانه و گوشی. عصر سلطنت «متن» و «تصویر». عصری که نوشتن - و قشنگ نوشتن - اسیر بی‌حوصله‌گی و شتاب زمان و اگر به کسی برنخورد، گرفتار شلختگی در زبان فارسی و کمتر فکر کردن و یلخی نوشتن شده است. عصری که نوشته‌های خوب یا کم پیدا می‌شوند یا سخت.

در همین دو دهه‌یی که پا به عصر ارتباطات همه‌جانبه گذاشته‌ایم، بخواهیم و نخواهیم با «متن» سرو کار مدام داریم. «تایپ» کردن، کار مشترک بچه‌های دبستان و مادر بزرگ‌ها و پدر بزرگ‌ها هم شده است. دیدم اتفاقاً پا به عصری گذاشته‌ایم که باید مدام در لحظه‌ی نوشتن، ایستاد... و این شد تا تصمیم گرفتم چند ایستگاه توقف بر نوشته‌ها را با شما به اشتراک بگذارم...

یکی از این ایستگاه‌ها، سال‌هایی‌اند که خودم را به یادداشت‌برداری و نوشته‌های کوتاه روزانه عادت داده‌ام. به این یقین رسیده‌ام که یادداشت‌های کوتاه روزانه، سرمایه‌های بکر و گران‌قدری هستند که هرگز در لحظه‌ی نوشتن روزانه‌شان، به چشم‌انداز فراخ و دامنه‌ی گسترده‌ی آینده‌شان، امعان نظر کافی نداریم.

حالا بی آن که قصد پند و اندرزی در کار باشد، شما را به ایستادن در چندین نقطه‌ی نوشتن می‌خوانم و این فکرها و یادداشت‌ها را به اشتراک می‌گذارم... هر قسمتی از این یادداشت‌ها، چندین تک‌نوشته است. همین یادداشت شماره (۱) از پنج تک‌نوشته تشکیل شده است که شاید رابطه‌ی هم بین جمله‌ها یا بندهایش نباشد.

\*\*\* \*\*

## گاهی که باید در نقطه‌ی نوشتن بایستیم (۱)

جوهر و جان قلم معطوف به افق‌های جاودانگی است...

- نوشتن کار مداوم، اندوختن مداوم و نو شدن مداوم است...  
- زندگی، بزرگترین مدرسه‌ی قلم است. این زندگی است که زبان قلم را باز می‌کند.  
به زندگی خوب بنگریم و ببیندیشم! زندگی، سرزمین پهناور و بی‌کران آمد و شده‌های حیات جسمی، فکری، فرهنگی و تاریخی همه‌ی انسان‌هاست. زندگی، افق مکرر طلوع آرزوها و آسمان نمو رؤیاهای آدمی است. این سرزمین، این افق و این آسمان را باید دوست داشته باشیم. به رنگ‌های رنگین کمانش خیره شویم! به نغمه‌های خوش‌آهنگ و فرحبخش و گاه و بی‌گاه دلتنگش خوب گوش بدهیم!  
- به جهان خوب نگاه کنیم! همیشه در سکوت، به همه‌چیز نگاه کنیم. در هر چیزی رازی است. در هر رازی، دانشی و در هر دانشی، نشاطی است. در هر نشاطی، از حقیقت انسانی مان پاسخ می‌گیریم.

- سکوت را بیاموزیم و تجربه کنیم! در سکوت، جهان و انسان‌هایش با مردگان عاشق‌مان و نشانه‌ها و جلوه‌های زیبای طبیعت به سراغ‌مان می‌آیند. در سکوت، از هزار سو به جانب گیتی سفر می‌کنیم. در این سفر مکاشفه‌ی، مرواریدهایی از جنس زبان، کلمه و تصویر را می‌یابیم. سکوت را کبوتر جلد مراقبه‌های خردمندانه کنیم تا بر پنجره‌ی نیازهای‌مان بال بکوبد، به تُو آید و بر دستان‌مان بنشیند و در قلم‌مان آشیانه کند...

- باید همیشه یادداشت برداریم. یادداشت‌ها، سرمایه‌های بس گران‌قدری هستند. یادداشت‌ها، گنجینه‌ی اطلاعات زمان‌های از دست رفته‌اند. به هوش باشیم که داس زمان، دروگر بی‌رحمی‌ست که جرقه‌های اندیشه و الهام را قلع و قمع می‌کند. تنها پولاد مقاوم در برابر این داس، نرمای کاغذهای یادداشت و کلیدهای به خط شده‌ی کیبرد هستند. هر کتاب و نوشته‌ی را دست می‌گیریم تا بخوانیم، زنگی را به صدا در می‌آوریم که به یادمان آورد: یادداشت‌برداری را فراموش نکن...

## گاهی که باید در نقطه‌ی نوشتن بایستیم (۲)

«آفریدن» فرزند تصور، تخیل و توان رؤیاپروری است...

- نوشتن کار مداوم، اندوختن مداوم و نوشتن مداوم است...  
- شالوده، جوهر و تناسب ساختار یک نوشته‌ی خوب و زیبا، قدرت احساس انسانی است که کلمات برای بیان و توصیف آن، کنجکاوانه و شوق‌آمیز به خط می‌شوند.

- نوشته‌های ما آینه‌یی مقابل واقعیت‌های تلخ و شیرین زندگی و انعکاسی از همان واقعیت‌ها در روح و ضمیرمان هستند. پس اگر می‌خواهیم چیزهایی بنویسیم که انعکاسی از این دو واقعیت باشند، باید بسیار دوست داشته باشیم. باید آرزوها و رؤیاهایمان را با دیگران قسمت کنیم. باید آرزوها و رؤیاهایمان را برای انسان‌های جهان بخواهیم! این سرآغاز سلام و دوستی واژه‌ها و سرازیر شدن حس‌آمیزی تصویرهاست...

- نوشتن فقط از کتاب‌ها در نمی‌آید؛ اما خوب نوشتن، اطلاعات، آگاهی و حس قوی می‌خواهد. اطلاعات و آگاهی را باید از طبیعت، انسان و زندگی و تاریخ گرد آورد. تاریخ اما بستر پهناوری است که قلم باید از آن بسیار تغذیه کند. سفره‌ی قلم، غذاهای رنگارنگ می‌خواهد: تاریخ، فلسفه، جامعه‌شناسی، ادبیات، موسیقی، شعر، اخبار جهان، نقدهای ادبی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و... و حس قوی را از دوست داشتن، عشق ورزیدن، فدا و نثار کردن به کف می‌آوریم. آن وقت، هنگامه‌های مداوم تجربه و تجربه و نو شدن و آفریدن است!

- قلم که دست می‌گیریم، انگار از کف زندگی روزمره کنده می‌شویم و لااقل چند پله از این روزمرگی بالاتر می‌رویم. و آن، هنگامه‌یی است که «خود» دیگری از خودمان را پیدا می‌کنیم. یعنی که دریچه‌ی دنیای دیگری به رویمان گشوده می‌شود. دنیایی که گویی ما را به کشف خودمان می‌برد. هر چقدر هم خودمان را کشف کرده باشیم، انگار سروشی یا نجوایی ندایمان می‌دهد که:  
هر آن چیزی که تو گویی که آنی

به بالاتر نگر، بالای آنی

(مولوی)

و این نجوا و ندا و سروش، همان «رسالت» قلم است. از همین رو هم هست که جوهر زیبایی‌شناسانه‌ی قلم، رجوع به خواست ازلی کمال‌جوی انسان و معطوف به افق‌های جاودانگی است.

- نوشتن، چیزی است که لاجرم باید با موفقیت به سرانجام برسد. اصل و اساس «قلم» از ما چنین توقعی دارد. ما این توقع را باید در واقعیت‌های تلخ و شیرین زندگی جواب بدهیم. خاطره جمع کردن، مشاهده‌ی هدفمند، ثبت کردن، یادداشت‌های مستمر، کار فکری کردن روی یادداشت‌ها و وفاداری به قوانین نوشته‌ی خوب، رمز موفقیت در نوشتن است.

- تفاوت نویسنده و خواننده‌ی بی‌تجربه در نویسندگی، از شکل‌گیری تخیل و به کارگیری قلم شروع می‌شود. قدرت گرفتن نیروی تصور و تخیل، از دو میل بافتنی «خواندن» و «نوشتن» حاصل می‌شود. خواندن، بازویی است که مدام پرده‌های جلو چشم‌مان را پس می‌زند تا جهان و هستی و دنیای‌مان را بزرگتر و فراخ‌تر کنیم. نوشتن، بازوی زندگی است که خوب و بد و تلخ و شیرین و شاد و اندوهش را در جهان و هستی و دنیای ما می‌ریزد. پس پرورش تخیل، رابطه‌ی مستقیم با کیفیت نگاه و عواطف ما دارد. وقتی بسیاری از خوانندگان رمان‌ها، قصه‌ها، شعرها و آثار فرهنگی - هنری، این نوشته‌ها را با شوق و علاقه و موشکافانه و دقیق می‌خوانند و می‌پسندند، معنای آن این است که نویسنده، کار نگاه، تخیل و عواطف خواننده را انجام داده



است. خواننده در این نوشته‌ها، حاصل اندوخته‌ها و تجربه‌های خود را می‌بیند و از آن لذت می‌برد...

این خوشایندی و خرسندی و لذت، هنگامه‌یی میسر می‌شود که حیات ما و قلم ما در گرو درک مفهوم آزادی باشد. پاسخ به آزادی، همان غلیان جوهر قلم برای جاری کردن معناهای غنایی است...

- «آفریدن» فرزند تصور، تخیل و توان رؤیاپروری است. بدون این‌ها، ایده‌پردازی یا ناممکن است و یا به غلیان قلم، پاسخ به جا و درخور نمی‌دهد.

همه‌ی انسان‌ها تصور، تخیل و رؤیا دارند؛ اما با چه سطح و عمق و ارتفاعی؟ حجم این مکعب، اکتسابی است و نه ذاتی. لازمه‌ی توانمند کردن تصور، قدرتمند کردن تخیل و پرواز دادن رؤیا، ساختن پنجره در پنجره - در طول و در عرض - برای تماشا و جذب تصویرها است. نوشتن و نویسندگی نیاز به داشتن پنجره در پنجره برای پاسخ به غلیان‌های قلم است. مطالعه‌ی هدفمند و برنامه‌ریزی شده با موضوعات مشخص، مدام پنجره‌یی جدید را به روی ما می‌گشاید. هر پنجره‌یی که گشوده می‌شود، «تصور و تخیل و رؤیا»ی ما قدرت بیشتری کسب می‌کنند. آنگاه است که حجم مکعب حیات مان در سطح، در عمق و در ارتفاع از مدار روزمره‌گی دورتر و فراتر می‌رود... این همان بال گرفتن پرنده‌ی قلم از لب بام مکعب «تصور و تخیل و رؤیا» است...

### گاهی که باید در نقطه‌ی نوشتن بایستیم (۳)

چون آبشار، در هر فرودی تکثیر می‌شویم...

نوشتن کار مداوم، اندوختن مداوم و نو شدن مداوم است...

از نو شدن نترسیم؛ مثل باران از افتادن نهراسیم. مثل آبشار باشیم. بگذاریم با شتاب بر سنگ‌ها فرود آییم؛ بدانیم از این فرود، تکثیر می‌شویم و به فراز می‌رویم و صدا و دنیایی نو به دست می‌آوریم.

در کارگاه نوشتن، اصل «تماشا» از کاراترین اصول خوب نوشتن و خلق نوشته‌ی خوب است. کار تماشا، تصویرگرایی و ثبت دیده‌ها است. هر آنچه در مغز و ذهن و ضمیر ما بدل به تصویر شود، دیگر مرگ ندارد. خاطره‌ها از این گونه‌اند که از خردسالی تا کهنوت، حلقه‌های به هم پیوسته و مداومی می‌شوند که آفتاب و باد و باران و آتش زمانه‌ها از هم‌وردی‌شان عاجزند. «تماشا» کردن و «خوب دیدن»، برای قلم سرمایه‌سازند...

همیشه گرسنه‌ی تماشا کردن - آموختن و یاد گرفتن - باشیم. همیشه تشنه‌ی فهمیدن باشیم. به همه‌ی پرسش‌هایی که با آن‌ها روبه‌رو می‌شویم، پاسخ بدهیم. برای رسیدن به پاسخ‌ها، کاوش کنیم، کنکاش کنیم، بگردیم، بجویم، بخوانیم، در تکاپو باشیم و پیدا کنیم. تا به جواب نرسیده‌ایم، قانع نباشیم و آرام نشویم!

جرقه‌ی خلاقیت از زیر چکش پرسشگری می‌جهد. پرسشگری، تفاوت هنرمند آفرینشگر با جریان خودبخودی گرایبیِ عادت گشته است. در عادت، پرسش نیست؛ چرایی نیست؛ هم‌آوردی «بودن یا نبودن» نیست و همه‌چیز طبیعی به‌نظر می‌رسد؛ اما برای ذهن و فکر پرسشگر، هیچ‌چیزی در این جهان طبیعی نیست.

اندیشه‌ی استعاره‌گون در کوره‌ی پرسشگری آبدیده می‌شود. به تفکر استعاره‌گون که برسیم، از چرخه‌ی «همه‌چیز طبیعی است»، بیرون می‌جهیم. این جهش اگر استمرار یابد، به زایش مداوم امید و گرسنگیِ عشق می‌رسیم. تنها این زایش و گرسنگی است که آفرینشگر می‌شود.

«هر چه روید از پی محتاج رُست

تا بیابد طالبی چیزی که جست

آب کم جو تشنگی آور به‌دست

تا بجوشد آب از بالا و پست» (مولوی - مثنوی معنوی، دفتر سوم)

خوب نگاه کردن، یک هنر است. از دیده‌های مان طرح نو برداریم و آن‌ها را بنویسیم! باز مشاهده کنیم و بخوانیم و بنویسیم! به هر چیزی علاقه داریم، بیشتر بخوانیم؛ کمتر، ولی خوب بنویسیمش. اگر به شعر علاقه داریم، ۱۰۰ شعر بخوانیم، یک شعر بنویسیم! ۲۰۰ کتاب بخوانیم، یک کتاب بنویسیم! هرگز مغلوب و مجذوب حجم نوشته‌ها نشویم! این‌ها فریبند. این‌ها زیر پای مان را خالی می‌کنند! به‌خاطر بسیاری که «حافظ» فقط یک دیوان با ۴۹۵ غزل، ۴۲ رباعی، چند قطعه و دو سه‌تا قصیده نوشته است. اما تمام زمان‌های بعد از خودش را فتح نمود. فروغ فرخ‌زاد همین‌طور؛ پابلو نرودا همین‌طور، ویلیام شکسپیر همین‌طور و... پس با تماشا کردن و

تصویر برداشتن - از طبیعت، از کتاب، از تاریخ، از زندگی و ...، عضلات قلم و جوهری را که باید بر بوم کاغذ صورتگری کند، نیرو و توان و خلاقیت ببخشیم.

نباید به واکنش اولیه و بدون عمقِ نظرِ خود قناعت کرد و با رضایت خاطر، مهر تکمیل بر آن زد. نه! این شوق زودگذر را نباید نهایت یک فهم و توصیف آن در نوشته دانست. نباید به تمناهای کم عمق و فریبنده و برق چند کلمه دل سپرد و آن را پایان رضایتمند یک تلاش تلقی کرد. باید بر خود سخت گرفت و از کوشش برای یافتن کلمات و ترکیب مناسب آن‌ها برای شکوفا نمودن جوهر و معنایی که باید بشکوفد، باز نماند...

#### **گاهی که باید در نقطه‌ی نوشتن بایستیم (۴)**

همیشه پتک نوگرایی دست‌مان باشد و سنگ عادت را بشکنیم...

نوشتن کار مداوم، اندوختن مداوم و نوشدن مداوم است... خوب است همیشه اخبار بخوانیم و بشنویم. خبر، آبشخور تفکر، تأثیرپذیری و نوشتن است. در خبرها مکث کنیم، از آن‌ها یادداشت برداریم. واکنش‌هایی را که در قبال خبرها متوقف‌مان می‌کنند و به تفکر وامی‌دارندمان، نگهداریم، ثبت کنیم، بازشان کنیم و با واژه‌ها به سراغشان برویم و شرح‌شان دهیم. خبرها از چهار سو و شش

جهت به ما توانایی فهمیدن و انطباق یافتن می‌دهند. در جهان کنونی که بر روی ذرات نور به هم می‌رسیم، خبر، اکسیژن حیات است.

خبرها وجوه گوناگون دارند. «خبر» مثل تکثیر رنگین کمان است.

ما در جهانی زندگی می‌کنیم که در محاصره‌ی خبرهاییم. اما آن که باید در نقطه‌ی نوشتن بایستد، باید از طیف رنگین کمان خبرها به محتوایی برسد که بتواند برآیند و حاصل این رنگین کمان را به اثری هنری یا سیاسی و یا فرهنگی بدل کند. می‌توان خبرها را بسان مزرعه‌ی دانست که انواع دانه‌ها در آن، ساقه و برگ زده‌اند. کار قلم، «تماشا»ی خوب و سوژه‌یابی میان رنگین کمان و مزرعه‌ی خبرها است.

پرداختن و بالغ کردن نشانه‌ها، خبرها و آثار سیاسی و اجتماعی و فرهنگی به متن‌های ادبی و هنری در قالب‌های روایت‌های ادبی، داستان، خاطره، شعر، ترانه و... پاسخ به همان گاه‌گاه ایستادن در نقطه‌ی نوشتن است. نقطه‌یی که در خط زمان منفجر و تکثیر و جاودانه می‌شود. این جاودانگی، همان حضور مداوم در فرهنگ و تاریخ ملت‌ها و کشورها است...

یکی از آثار جاودانه‌ساز ایستادن در نقطه‌ی نوشتن، شعری بود و هست که عارف قزوینی در وصف قتل و مرگ محمدتقی خان پسیان نوشت. سوژه‌ی عارف ارادت، عاطفه، عشق و دل‌تنگی‌اش در ناگهانی روبه‌رو شدن با فقدان دریغ‌انگیز یکی از سرداران آزادی است. اما نکته‌ی ظریف آن، عاطفه و حسرت عاشقانه‌ی است که از نوک قلم عارف به تمام شهیدان راه آزادی تعمیم می‌یابد و می‌شود «از خون جوانان وطن». با قلم و هنر است که این‌گونه، یک تن در هزاران و به قامت یک میهن تکثیر و جاودانه می‌گردد.

یکی دیگر از بهترین مثال زنده و همیشه تازه و نو، اشاره به شخصیت تاریخی - آرمانی ماهی سیاه کوچولو در داستانی است که صمد بهرنگی نوشت. صمد هم در نقطه‌ی نوشتن زمانه‌اش ایستاد. او با این توقف و مکث، شخصیت تیبیک زمانه‌اش را پیدا کرد، پرورشش داد، بالغش کرد و آنگاه با شرح درد زمانه‌اش در قالب زندگی ماهی سیاه، یک رسالت و مسئولیت را به زمان‌های بعد از خود و تاریخ میهنش روانه نمود. سرگذشت ماهی سیاه کوچولو و راه‌بندها و راه‌یابی‌های او، داستان نسل اندر نسل زمانه‌هایی است که هنوز به آزادی نرسیده‌اند.

برای کشف جوهر جاودانه‌ساز «هنر» و جاری کردن آن در نوشته‌ی خود، اتفاقاً گاهی نیاز نیست از خود هنر شروع کرد. اصل و اساس کار هنری، داشتن حرف و ایده و فکری فرای واقعیت موجود می‌باشد. اصطلاح یا عبارت «فرای واقعیت موجود» کار «تخیل» است. اما تخیل باید از سرچشمه یا واقعیتی ملموس و حسی در طبیعت و زندگی انسان و اهل زمین جان بگیرد، تمرین کند، قوی و استوار گردد و به قدرت آفریدن برسد و بالغ گردد. این قوت و استواری و بالغ شدن را به میزان پاسخ دادن به نیاز و درد و حرف زمانه در قالب‌های هنری - مثل نوشتن - می‌توان کسب نمود.

یکی از دم دست‌ترین قالب‌های نوشتن، خاطره‌نویسی است. خاطره همیشه شانه به شانه‌ی زندگی و آدمی است. خاطره مدام سایه به سایه‌ی روزان و شبان‌مان روشن و تاریک می‌شود و قوام می‌گیرد. از خاطره‌ها همیشه می‌شود گفت و نوشت. چه بسا خاطره‌هایند که جانمایه‌ی بسیاری رمان‌ها، فیلم‌ها، قصه‌ها، شعرها و ماندنی‌های

حماسی و ادبی می‌شوند. تصور به هم پیوستن حجم خاطره‌های جنبش‌های سیاسی، فرهنگی، هنری و اجتماعی، بنا کردن عمارت عظیم یک فرهنگ ملی و گنجینه‌یی میهنی می‌باشد. خاطره‌ها چه قدرت بی‌همتایی دارند!

خاطره جمع کردن، هم یک گنجینه است و هم هنر «تماشا» را در خود دارد. از طرفی خاطره‌نویسی از ساده‌ترین قالب‌های نوشتن است که گاهی حتا می‌شود به همان روانی و جاری بودنش، به زبان آورد و تعریفش کرد و بعدها نوشتش و به آن شاخ و برگ ادبی و هنری افزود و آراستش.

ضرورت‌های نوشتن - و خوب نوشتن - پاسخ‌هایی را می‌طلبد که باید آن‌ها را الزامات ناگزیر تبدیل «احساس و تفکر و تماشا» به نوشته‌یی خوب نماید. برای این پاسخ، خوب است که:

- زمان را شکار کنیم! زمان، عامل موفقیت است. اصلی‌ترین عامل در دنیایی شلوغ، در روزهای گریزپا و بادبال، زمان است. زمان را تجزیه کنیم؛ در هر تجزیه و بخشی، چیزی بگذاریم و بکاریم. گذاردنی از جنس کلمه و کاشتنی از رنگ اندیشه. مدیریت زمان را یاد بگیریم!

- به هیچ چیزی عادت نکنیم و راضی نشویم. عادت، مهیب‌ترین نیروی اکنون و آینده‌ی آدمی است. عادت، فقط برای فراموش کردن بدی‌ها خوب است! همیشه پتک نوگرایی دست‌مان باشد و سنگ عادت را بشکنیم.

- به نقش موسیقی در زندگی اهمیت بدهیم. موسیقی، روح را نیرومند و خلاقیت را سیال می‌کند. موسیقی، حصارهای جغرافیای زندگی را می‌شکند. موسیقی، جهان پیش روی‌مان را فراخ می‌کند و دنیاها را شگفتی را پیش چشمان آسمان اندیشه

می گسترده. موسیقی، قدرت آفرینندگی می بخشد. موسیقی، پاسخ زمان‌ها و زندگی است. بخش قابل توجهی از اتاق فکرمان را به موسیقی اختصاص بدهیم!

— از احساس‌مان موقع شنیدن موسیقی، یادداشت برداریم. به لحظات تند و گذرای احساس و عواطف و درک ناگهانی‌مان اهمیت بدهیم و ساده از کنارشان نگذریم. این لحظات تند و ناگهانی، چه بسا که هرگز تکرار نشوند و یا اگر بشوند، همان رنگ و حس و تداعی و بکر بودن اولیه‌شان را ندارند. بگذارید گنجه‌تان پر از برگ‌های یادداشت‌برداری باشد. روزی به سراغ‌شان می‌روید و بدل به یک اثر خواهند شد. ما همیشه از پله‌های گذشته به پله‌ی امروز آمده‌ایم. هر یادداشتی یک پله از زمان عمر ما است. بر ستونی از پله‌های گذشته‌مان ایستادن، همان لحظه‌ی نو آفریدن است. یادداشت‌های کوتاه - حتی چند کلمه‌ای - همان آینه‌های روبه‌روی‌مان هستند.

آثار نویسندگان، شاعران و آفرینندگان موفق جهان را بخوانیم! فهرستی از آنان و آثارشان تهیه کنیم. از نشانه‌ها و کشف‌های نو و تازه‌شان، نمونه و یادداشت برداریم. به یاد داشته باشیم که ما به تنهایی نمی‌توانیم از حصار ناگزیر جغرافیای زندگی‌مان چندان فراتر برویم؛ اما کتاب‌ها می‌توانند به ما بال پرواز بر پهنه‌ی جهان و تاریخ آن را بدهند. هر کتاب موفقی، پنجره‌ی بی‌ست که ما را به جانب جهانی نو راهنمایی می‌کند. در این راهنمایی‌ها، جسم ناچیز ما بدل به اندیشه و نیروی بی‌شکست تخیل و آفریدن می‌گردد. در این آفریدن‌هاست که دنیای ما وسیع، فراخ و بی‌نهایت می‌شوند. در این وسعت و فراخی، همه‌ی جهان در وجود ما جای می‌گیرد. خواندن یک کتاب خوب، کاشتن یک دانه و پروردن نهال آن در جنگل اندیشه‌مان است. در این ضیافت اندیشندگی، ما صاحب فرهنگی نو می‌شویم. این فرهنگ نو، همان



توانایی و دانایی تبیین هستی بشری است که از نهفت رحمتش، پیامبر بی همتا و جاودان عشق زاده می شود...

## گاهی که باید در نقطه‌ی نوشتن بایستیم (۵)

- هر نوشته‌ی دو وجه دارد:

نمود و ماهیت. نمود آن، «زبان» است؛ ماهیت آن، «معنا» که باید با «زبان» بالغ شود...

- پیش پای هر قلمی، کشاکشی میان واقعیت فردی و اجتماعی است...

- هر قلمی باید به جامعه‌ی خود پاسخ بدهد...

نوشتن کار مداوم، اندوختن مداوم و نوشدن مداوم است...

دست در کدام سرمایه و گنجینه‌ی ببریم تا توشه‌ی برای ایستادن در نقطه‌ی نوشتن برداریم؟

به کدام پشتوانه‌ی تکیه دهیم تا آسوده‌خاطر به افق‌های روبه‌رو چشم بدوانیم و از قله‌هایش سوژه و معنا بچینیم؟

از شاخسار کدام جنگل سرو، صنوبر، کاج، سپیدار، بید و افرای نغمه و آوا برداریم؟ ثقل زمین قلم کجاست؟

هر نویسنده‌ی حاصل‌خاطر، مشاهده، تجربه، دیده، شنیده و خواننده‌هایش است که آن‌ها را به فکرها و ایده‌ها و نوشته‌هایش بالغ می‌کند. این‌ها همان سرمایه‌ها، توشه‌ها، پشتوانه‌ها و شاخساران جنگل نغمه‌هایش هستند. در مسیر این بلوغ، باید با درد و مشکل اصلی زمانه و جامعه‌مان پیوند بخوریم. چگونگی این پیوند، پیش پای هر

قلمی، کشاکشی میان واقعیت فردی و اجتماعی می‌افکند. میان این دو واقعیت فردی و اجتماعی، باید به جامعه‌ی خویش پاسخ داد. چرا؟

باید اعتراف کرد که «روشنفکر» از صف زندگی رایج و کف روزمره‌های متعارف، کنده می‌شود و جلوتر می‌رود. در این کنده شدن - حتا نظری - فاصله‌ی فرهنگی و تاریخی با گذران معمول زندگی می‌یابد. این، لحظه‌ی بروز یک تضاد و تصادم با زندگی پیشین و زیستن معمول مردمان است که روشنفکر و نویسنده:

- یا باید خیلی پیش‌تر و دورتر برود؛

- یا باید به ارزش‌ها و عادت‌ها و نظم گذشته برگردد؛

- یا با تشخیص درد مشترک زمانه‌اش، با آن پیوند نظری و عملی برقرار کند.

تاریخ فرهنگی ایران و جهان نشان داده است که گذر و عبور از این پیچ و ایستگاه انتخاب، یکی از سرفصل‌های پیچیده‌ی پیش پای روشنفکران و هنرمندان و اندیشمندان و نویسندگان و شاعران بوده است.

چشم‌انداز سه فرض بالا را بررسی می‌کنیم:

- با انتخاب اولین مسیر، بی‌شک باید با جامعه‌اش بستیزد و با مردمان گلاویز شود و درآویزد. با بیشتر شدن فاصله‌اش، لاجرم به نفرین و طرد همان زیستگاهی روی می‌آورد که واقعیت‌های تلخش به او شناخت و آگاهی بخشیدند. فراموش می‌کند که این رنج و مشقت و حرمان مردمان بوده است که او را هوشیار نمود و به تحصیل علم و فرهنگ برای تحلیل و فهم چرایی‌های آن واداشت. افق چنین انتخابی برای روشنفکران به دره‌های یأس و سرخوردگی و گریز از چنگ در چنگ شدن با تضاد اصلی زمانه و جامعه‌اش می‌کشاند. ناگفته نماند که در این مسیر دور شدن از جامعه و مردم، البته آثار هنری برجسته‌ی هم خلق شده و می‌شوند. نمونه‌های این آثار را

می‌توان در برخی تولیدات هنری پس از شکست مشروطیت و نیز کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ در زمینه‌های گوناگون رمان، قصه، شعر، فیلم و ترانه یافت.

- با انتخاب مسیر دوم، کار چندان دست و پاگیر و پر پیچ و خمی پیش رو نخواهد بود. فصل مشترکش با انتخاب مسیر اول، یأسی است که نخست افق آینده را پاک می‌کند، سپس به نظم و ارزش‌ها و عادت‌های گذشته روی می‌آورد. تجربه‌های این مسیر هم نشان داده است که این انتخاب به بازگشت به ارتجاع و غلتیدن در دامن ابتدال آن می‌انجامد.

- با انتخاب مسیر سوم و با این پاسخ است که سوژه‌های قلم متولد می‌شوند. سوژه‌هایی که حس مشترک جامعه‌اند. قلم در این گهواره تربیت می‌شود. در این تربیت شدن و آموختن، از حافظه‌ی جامعه و تاریخ اجتماعی انسان‌ها تغذیه می‌کنیم. این گهواره، ظرف درک خصوصیت زمانه‌ی خود است. «زبان» قلم‌مان را نیز از این گهواره یاد می‌گیریم.

در تجربه‌های نوشتن و آفریدن، باید تلاش آگاهانه کرد که به «زبان» رسید. زبان، کار ارتباط را سیال می‌کند، سامان می‌دهد و باعث می‌شود مسیر رسیدن خواننده به نویسنده و نویسنده به خواننده نرم و هموار شود. این نرمی و همواری را هم تسلط به فرهنگ توده و جامعه، نرم‌تر و هموارتر می‌کند. برای رسیدن به پسند زبان، باید مغز را گنجینه‌یی از واژه‌ها کرد. این واژه‌ها هستند که کار ارتباط ما با دیگران را آسان می‌کنند. اگر واژه‌ها نبودند، تصور وجود جهان کنونی غیر ممکن و محال بود.

سازندگان زبان، واژه‌ها و ترکیب‌های‌شان هستند. مصالح زبان: عواطف، واقعیت‌ها، تخیل، عشق به مضمون نوشته و حس آمیزی قوی می‌باشند. حواس پنجگانه‌ی آدمی

نسبت به رویدادها و جلوه‌های طبیعت و زندگی، زبان و کلمه‌های مترادف و متناظر خود را دارند. این همان رابطه‌ی «زبان» با واقعیت است. این «رابطه» را باید با واژه‌گزینی و واژه‌شناسی، همواره کیفیت بخشید. باید واژه‌ها و ترکیب‌های نو را از لابه‌لای متن‌ها یادداشت کرد، در نوشته‌ها استفاده نمود تا به گنجینه‌ی مغز رفته و در حافظه‌مان تثبیت شوند.

هر نوشته‌ی دو وجه دارد: نمود و ماهیت. نمود آن «زبان» است. ماهیت آن، معناهایی است که باید از جهان، انسان‌ها، طبیعت، تجربه‌ها و آموخته‌ها گردآورد و با «زبان» بالغ‌شان نمود...

همیشه به یاد آوریم که ما از هستی آزادی به سرزمین ضد آزادی تبعید شده‌ایم. در این تبعیدشدگی، اهریمن ابتدال به کمین هنر و قلم می‌نشیند. هنر و قلم باید نیایشگر الهی آزادی باشند. الهی‌ی که قلم برای ترویج و وصف شوق وصالش، دامن محبتش رنگین از شقایق‌های آزادی‌ست و سوگندش، رسالت مداوم آفرینش...

## گاهی که باید در نقطه‌ی نوشتن بایستیم (۶)

- قلم، معنا را در زمانه و جامعه‌اش می‌جوید و در تکاپوی پاسخ به آن است.  
- کشاکش انتخاب بین درون و بیرون نویسنده است که جهت‌گیری و کیفیت اثر را تعیین می‌کند.

نوشتن کار مداوم، اندوختن مداوم و نوشتن مداوم است...  
برای نوشتن باید با حس زمانه و گاهی حتا با سفارش زمانه و جامعه‌ی خود، هماهنگ بود. این جا هم همان گاه‌هایی هستند که باید در نقطه‌ی نوشتن ایستاد. شناخت و هماهنگ بودن با نبض سیاسی و اجتماعی و فرهنگی جامعه‌ی خود، ضرورت کار قلم و نوشتن است. خوب است در نمونه‌هایی از ادبیات و شعر ایران در شناخت حس زمانه، سفارش زمانه و جامعه مکث کنیم...

- در سپهر رخشان شعر و ادب ایران، چرا دیوان حافظ با بسیاری از دیوان‌های شعر سرشار و پر مایه‌ی فارسی تفاوت دارد؟ این تفاوت را مردم کوی و برزن و اهل خانه و زندگی رایج هم - حتا با نداشتن توانایی تحلیل و نقد شعر - فهمیده‌اند. دقت کنیم که این برجستگی در فن شاعری و قدرت بیان حافظ نیست؛ بلکه در تشخیص درد و حرف زمانه‌ی خودش می‌باشد. یعنی شناخت محتوا و مضمون اصلی که در رود جامعه روان است.

رمز نگین انگشتی شدن دیوان حافظ میان سپهر پر نگین و ستاره‌ی شعر فارسی، در پاسخ به نیاز و درد و شوق حس زمانه و اجتماعی است که مخاطب شعر حافظ است. دیوان حافظ لبالب از مبارزه‌ی فکری و فرهنگی و روشنگرانه نسبت به ریاکاران، محتسبان، سالوسان و قدسی‌مآبان عهد خویش است. قلم حافظ با آنان عهد و پیمان بست. از این رو تشنه، سرشار، پربار، معنایاب، معنا ساز و هنرآموز شد. از این رو بود که جوهر هنر و فلسفه‌ی حقیقی زندگی و وجود، به خامه‌ی اندیشه و قلمش راه یافت. از این رو حافظ دنبال «لفظ قلم» و بازی با کلمات و شاعرنمایی نرفت. پس جوهر شعر هم شاعرش را شناخت و با او عهد صمیمیت و یگانگی و صفای روحی زیبا سرشت را بست. زیبا سرشتی همان معناآفرینی‌های نقض توأم با کار هنری است.

حافظ در میان آن همه فن و فنون سخن‌نویسی - که علم و هنر را با هم آمیخت - ، بزرگترین سرمایه‌یی که همواره تغذیه و سیرایش کرد، درک محضر مردم و ریشه‌ی رنج و نشاط و نیاز زمانه‌شان بود.

- با یادی از آهنگ‌ساز بزرگ و نامی ایران استاد پرویز مشکاتیان، همین معنا را از جمله و وصف او درباره اصل و جوهر هنر بیان می‌کنیم. مشکاتیان ضرورت محتوا و شالوده‌ی اثر در موسیقی را این‌طور بیان نمود: «مهم حرفی است که باید در موسیقی زد. اگر این حرف و محتوا نباشد، بقیه‌اش مثل چکش کوبیدن روی سیم و ساز است.» همین معنا و جوهر را باید به قلم تعمیم داد. این معنا است که قلم را زیبا و ستودنی می‌کند. قلم باید معنا را در زمانه و جامعه‌اش بجوید و در تکاپوی پاسخ به آن‌ها باشد.

- یکی دیگر از زمینه‌های رشد و نو شدن قلم، همراه شدن با مهمترین تحولاتی است که بر سرگذشت زمانه‌ی هر قوم و ملت و مردمی اثر می‌گذارد. این همراهی، همان شرح فکر و آرمانی است که می‌خواهد جامعه و سطح زندگی و اندیشه را نو کند. شاید بهترین مثال، کاری باشد که احمد کسروی در وصف و شرح انقلاب مشروطه کرد. برای درک اهمیت این کار، خوب است تصور کنیم کتاب کسروی درباره مشروطه نبود. اگر نبود، چند نسل بعد از مشروطه، چه درک و فهمی از آن داشتند؟ با اتکا به کدام مرجعی باید به نقد و تحلیل مشروطه نشست؟ بی‌تردید اگر این کتاب و نوشته‌ها و آثار موازی آن نبودند، تمام آن حماسه‌ها و صفرها، لابه‌لای چرخ‌دنده‌ی زمانه و بازی‌های سیاسی روزگار، بی‌اثر و نیست می‌شدند.

— به خاطره‌های زنده‌ی خودمان می‌رسیم؛ به معاصران خودمان. به ادبیات و شعر و هنر دهه‌ی ۵۰ خورشیدی سری می‌زنیم. آن همه نوگرایی و مغناطیس جذاب فرهنگی چه ویژگی‌بی داشت؟ بسیاری منتقدان ادبی و اهل فرهنگ، این دهه را سال‌های شکوفایی و درخشش ادب و شعر و هنر فارسی وصف کرده‌اند. چرا؟ جامعه‌ی اسیر و گرفتار اختناق پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و آثار زهرآگین آن بر زندگی و فکر ایران و ایرانی بود. هنرمندانی، نویسندگانی، شاعرانی، منتقدین و آفرینندگانی به رسالت انسانی و تاریخی هنر و قلم و درد زمانه و حس جامعه‌شان پاسخ دادند. این شد که از دهه‌ی ۴۰ به بعد و به‌طور خاص دهه‌ی ۵۰، خامه‌ی ادبیات و شعر و هنر ایران جامعه‌ی دیگر به بر کرد، به میان مردم کوچه و بازار رفت و در جان و ضمیر نسل نوخواه و آزادیخواه نفوذ نمود. همه‌ی رمز و راز درخشش و تحولش در پاسخ دادن به عطش زمانه و جامعه‌اش بود.

به شعرهای شفیعی کدکنی در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ نگاه کنید. به دو کتاب آخر فروغ فرخ‌زاد، به شعرهای احمد شاملو، به آثار سیاوش کسرای به‌طور خاص منظومه‌ی «آرش»، به قلم حمید مصدق، به آثار اخوان ثالث، به غزل‌ها و مثنوی‌های هوشنگ ابتهاج، به ترانه‌های ایرج جنتی عطایی و شاعرانی دیگر... به مجموعه آثار فلسفی و سیاسی و هنری و ادبی و فرهنگی در آن سال‌ها. همگی بسان چشمه‌های جوشانی بودند که گویی در یک ارکستر هماهنگ، به جامعه‌ی و مخاطبانی و به‌طور خاص به نسل‌های جدید عطشناک آزادی و برابری و عدالت اجتماعی پاسخ می‌دادند. درک این حس زمانه و نیاز جامعه بود که آن سطح شایسته از هنر و فرهنگ و ادبیات و شعر را می‌آفرید.

– شعر به دلیل ویژه‌گی خاصش در میان انواع قالب‌های هنری، به تمام جلوه‌های زندگی پاسخ می‌دهد. مهم این است که شاعر و قلمی که از شعر بارور شده است، به کدام جنبه از جلوه‌های زندگی جواب و انعکاس می‌دهد. زندگی طیفی رنگارنگ از جلوه‌هاست. از جلوه‌های معمول و روزمره که نیازی به آفریدن و تغییر آنها نیست تا جلوه‌هایی که با تکاپوی فکری و معناآفرینی‌های اکتسابی باید خلق شوند. تفاوت شاعران هم از چگونگی پاسخ دادن‌شان به نوع جلوه‌های زندگی و کیفیت تفسیرشان از آنها بارز می‌شود. در رمان‌نویسی، ترانه‌سرایی و آهنگ‌سازی هم همین‌طور است. خلاصه‌اش این است که هنرمند از چه چیزی برانگیخته می‌شود و به چه چیزی پاسخ می‌دهد. این همان کشاکش انتخاب بین درون و بیرون نویسنده است که چگونگی ایستادن در نقطه‌ی نوشتن و کیفیت اثر را تعیین می‌کند.

پایان





شعر چیست؟  
با شعر  
چه می‌کنیم؟  
به کجا  
می‌رویم؟

شعر، یک پرسش و علامت سؤال جلو همه چیز...  
شعر، یک نبرد مداوم برای رها شدن از تبعیدشدگی ازلی  
با نجوای «از نیستان تا مرا ببریده‌اند»...  
شعر، یک دلشوره‌گی مدام برای پاسخ به ثانیه‌های حضور  
و نجات **عشق** از طلسم ابتدال...  
شعر، یک پنجره‌ی دیگر برای نگاهی دیگرگون از رایج...  
شعر، یک دروازه‌ی گشوده به جهان برای کشف جهانی دیگرگونه...  
شعر، بالا رفتن از زندگی - حتی یک پله - در جست‌وجوی زندگی‌ای دیگرگونه...  
شعر، قانع نبودن به تجسد...  
شعر، نبرد مداوم برای گریز از اکنون و ساختن و برانگیختن نیازی که یقین  
کند «عالمی دیگر بیايد ساخت و ز نو آدمی»...  
شعر، تحولی در **زبان** رایج با الفبا، کلمات و جمله‌هایی نارایج تا دامنه و عمق ارتباط  
آدمی با آدمی دیگرگونه شود...

در قانون اساسی شعر، امپراطوران و دیکتاتورهای سیاسی و مذهبی، ابتذال‌هایی ورم کرده در بطن خزهی جهل جامعه و موریانه‌های تنیده و رسوخ کرده بر شکوه درخت زندگی و جلوه‌های آدمی‌گونش!

شعر، کشف نیروی زوال‌ناپذیر و بی‌شکست **آزادی** در ضمیر خود و آنگاه، سر تسلیم‌ناپذیری و آنگاه، کشف افق در افق و آنگاه دوباره، دلشوره‌گی مدام برای پاسخ به ثانیه‌های حضور... و روبه‌روی این همه آینه، کشف خود و از انتهای ابدیت، به امروز نگاه کردن تا «عالمی دیگر ببايد ساخت و ز نو آدمی»...

۱۵ خرداد ۹۸



## برای دنیايي بهتر برخيزيم!

باور كنيم بدون **كتاب**، عمر چنداني نخواهيم كرد و  
داس همين چند دهه زندگي متعارف و معمول، حد نهايي  
شاخسار عمر ما را قطع مي كند.

باور كنيم با كتاب، ما مي توانيم چند صد و گاه چند هزار  
سال عمر كنيم.

باور كنيم ما روزانه در محدوده‌ي ۱۵۰ يا ۲۰۰ **كلمه** به  
گرد خود مي گرديم و مفاهيم كمی از تاريخ و حيات و  
معناهاي بزرگ را در وجود و مغز خود به گردش  
درمي آوريم.

باور كنيم ما در جغرافياي محدوده‌ي ناگزينر روز و شب مان محصوريم و اين حصار،  
تمام زندگي مان را به گروگان مي گيرد.

پس براي كشف دنياها و شناخت و دوست يابي انسان ها، بايد كه با باغهاي واژه چيني  
برويم.

کتاب، ما را به هستی استعاره‌ها می‌برد و برای دامنه و عمق زندگی مان هزاران پنجره می‌گشاید. آنگاه معناهای نوین از پنجره‌های مان به تو می‌آیند و شخصیت نوین مان را جامه‌ی «فرهنگ آزادی» می‌پوشانند...

با کتاب به دنیای جدیدی پای می‌گذاریم که هرگز تجربه‌اش نکرده‌ایم و تازه به افقی می‌رسیم که سواد و ستیغ افق‌های پیاپی را نمایان می‌کند...

با کتاب به پرسشگری می‌رسیم؛ با هر پرسشی، از تجسد سکون و قناعت فرا می‌رویم و هر پرسشی، دریچه‌ی عطشی ست که هرگز بسته نمی‌شود... و این گونه انسانی فراتر از «اکنون» زاده می‌شود که مدام پرسشگر هستی خویش است: «بودن یا نبودن؟»...

ما هرچه کلمات بیشتر بدانیم، **سمبل** و تصویر بیشتری از جهان و انسان‌ها و طبیعت و معناها و خلاصه‌ی همه‌ی این‌ها را در **استعاره‌ها** درک خواهیم کرد...

و مگر تجسم و درک معناهای زیبا و بزرگ را می‌توان غیر از دنیای استعاره‌ها کشف کرد؟

## قدر رمان‌های خوب را بدانیم

یکی از راه‌های جهان‌شناسی، انسان‌شناسی، روان‌شناسی و غنی کردن نگرش مان به خود و هستی و پیرامون مان، خواندن رمان‌های خوب دنیا است.

**رمان چیست؟** رمان آینه‌یی مقابل زندگی با تمامیت جلوه‌ها و انسان‌هایش است.

رمان، نشانه‌های تپیک انسان اجتماعی در سفر زمان است.

رمان، تصویر کردن تجربه‌های بشری با نمودهای اندیشه و رفتار و گفتار ما آدم‌ها است.

رمان، ضرب کردن هزاران زندگی و خاطره در زندگی و خاطره‌ی خودمان و ساختن عمارتی رفیع با سایه‌یی گسترده در پشت سرمان و رؤیاهای نو در پیش روی مان... رمان می‌تواند یکی از بهترین دوستان کاشف خود ما باشد.

رمان، همان دق‌الباب در اتاق ما است که اگر به رویش در بگشاییم، او دروازه‌های تو در توی بیشتری را به روی مان باز خواهد کرد.

برخی رمان‌های مصور و موفق، همان فیلم‌های سینمایی شده‌اند که معناهای بزرگ و خوشایندشان را نثارمان کرده‌اند و هنگامه‌های تماشای‌شان گاه تا پایان کنجکاوی مان، نفس مان را بند می‌آورند...!

...و آدمیانی در این دنیا از میان خودمان برخاسته و همت کرده و آینه‌یی مقابل خاطرات، رؤیاهای، آرزوها، تجربه‌ها و تلخ و شیرین خودمان و دیگران مان گذاشته‌اند. در زمره‌ی بهترین‌های این آینه‌ها، رمان‌ها هستند. همان‌ها که باید در گردش بامدادان و غروب‌های متمادی عمرمان لا اقل ۵۰ تایی‌شان را بخوانیم...

۱۹ خرداد ۹۸



## از روبه‌روی کدام جهان می‌گذریم؟

این اصل است که ما در تاریخ سیاسی و اجتماعی مان - که چکیده‌اش می‌شود «تکامل اجتماعی» - همیشه و در هر دوره‌ی، با پدیده‌ی آشنا می‌شویم که پیشروترین محصول اندیشه‌ی تکامل خواه بشری بوده است.

در هر دوره‌ی از مراحل تکامل اجتماعی، «روبه‌رو»ی ما عاملی اثرگذار و نافذ وجود داشته که آن مرحله را هم به اسم خودش ثبت داده است. اگر نخواهیم خیلی دور برویم، در همین نزدیکی مان، حدود ۵۵۰ سال قبل، «رنسانس» در «روبه‌رو»ی جهان ما ظهور کرد. این ظهور شعوری بود که تحول و اندیشندگی، محصول آن شد. پس چون نشانه یا اثر آن در اندیشیدن بود، از عوالم جامعه‌شناسی است. جنین بالغ شده‌ی آن، قریب ۳۰۰ سال بعد، تولد انقلاب کبیر فرانسه با میلاد خجسته‌ی واژه‌ی «آزادی» شد. «روبه‌رو»ی بشر معاصر آن موقع، همین بود. بعد «انقلاب صنعتی» آمد روبروی جهان ما.

در اواسط قرن نوزدهم، جامعه‌شناسی و فلسفه‌ی کارل مارکس و نیز تئوری‌های اندیشمندان سرمایه‌داری «روبرو»ی دنیای بشری قد علم کردند و قریب ۸۰-۹۰ سال عمر سیاسی و اجتماعی و علمی جهان را پر نمودند؛ طوری که تقریباً همه باید خودشان را با این دو نوزاد و نوجوان تعریف و تراز می‌کردند و هویت می‌یافتند. اواخر قرن نوزدهم، نظریه‌ی «انواع» چارلز داروین «روبرو»ی جهان ما را لرزاند.

از اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، با ظهور مکتب‌های سیاسی و ادبی و ایدئولوژیک و نیز جهش‌های تکنولوژیک، روبه‌روی جهان ما دیگر پدیده‌های تک‌عنصری نبودند. انقلاب صنعتی و سهولت در ارتباطات، کار خودش را کرده بود و تکثیر اندیشه‌های نو، چهره‌ی جهان را تغییر می‌داد.

این تغییرات بی‌توقف، در دهه‌ی ۶۰ میلادی، با ظهور و حضور بیشتر کامپیوتر در زندگی بشری، در کار تغییرات جدیدی در چهره‌ی جهان ما شد و شتاب آن، در هر دهه بیشتر گردید. تناوب‌های این شتاب سرعت افزون، به سال و ماه رسید؛ و شد «عصر ارتباطات نجومی» و هستی‌شناسانه‌ی ما را به «دهکده‌ی جهانی» بدل کرد.

پس روبه‌روی ما حاصل یک دگرگونی بزرگ است که ما را در یک دهکده جا می‌دهد. حالا دیگر به هر طرف که سر می‌چرخانیم، روبه‌روی مان «اینترنت» است. تا این جا روشن شد که هر اندیشه‌ی در قالب فلسفه‌ی، به نیازهای زمانه‌ی جامعه، - لاقلاً به‌طور نسبی - پاسخ داده است. این اندیشه با نمادهای تکنولوژیک و جامعه‌شناسی‌اش، روبه‌روی همان دوره از تاریخ حیات بشری بوده است.

اما تفاوت مهمی بین این روبه‌روی ما - اینترنت - با هم‌خانواده‌های قبلی و تاریخی‌اش وجود دارد. آن عوامل اثرگذار در تحول اندیشه و لاجرم تغییر در جامعه، گویی کمیت‌هایی بودند که آثار متکاثف‌شان تبدیل به ظهور کیفیتی گردید. این کیفیت، یک انقلاب جهانی با سه عامل «اطلاعات، ارتباطات و تفکر» است: انقلاب در اطلاعات؛ انقلاب در ارتباطات؛ انقلاب در تفکر.

این سه عنصر و سه عامل، محور اصلی انقلابی هستند که جهانی را گرد خود تنیده و با شتابی روزافزون در حال گریز از مرکز و شایع در اکناف خود می‌باشند. قدرت و نفوذ «وب» و از مجموع قدرت امپراطوری‌های دو قرن اخیر بیشتر می‌باشد. چرا؟ چون اثر این‌ها از جنس نرم‌افزار است که مؤثرش، جهانی شدن و روبه‌رو شدن اندیشه‌ی بشری است.

ما داریم از روبه‌روی خودمان در اینترنت می‌گذریم. ما همیشه حاصل «روبه‌رو»های پیشین در دنیای فعلی مان هستیم. فردا نقشی از جاپای نگرش و سطح اندیشه‌ی ما برای فردایی‌های مان ثبت می‌شود.

اینترنت از دنیا و عالم هستی ما یک دهکده ساخته است. شاید مشکل در این جاست که ما در این دهکده، بانگ خروس پگاهان و نیایش شامگاهان را مدام می‌شنویم؛ یا اگر نه مستقیم، پژواکش از کنار گوش مان رد می‌شود. پس باید تکلیف چگونگی و کیفیت روبه‌رو شدن خودمان را با این روبه‌روی سمج و تمام‌قامت روشن کنیم. شتاب تصاعدی این یکی اصلاً قابل قیاس با «روبه‌رو»های پیشین نیست.



ما مدام در حال ثبت شدن هستیم. ما فرصت کمی برای جبران تشخیص‌های اشتباه‌مان داریم. هر صبح که بانگ خروس دهکده‌ی جهانی را می‌شنویم، نخست باید به خود بگوییم: ما از روبه‌روی کدام جهان می‌گذریم...؟

«فرصت شمار صحبت

کز این دو راهه منزل

چون بگذریم دیگر

نتوان به هم رسیدن» - حافظ



زبان فارسی،  
یلدا  
و سنت‌های  
ایرانی چگونه  
ماندگار شدند؟

ماندگاری یلدا، سنت‌های زیبای ایرانی و زبان گفتار و نوشتارمان را مدیون نیاکان غیور و با فرهنگ در تاریخ زندگی اجتماعی ایران زمین هستیم. خوب است نگاهی گذرا به بخشی از این تلاش و پایداری فرهنگی در تاریخ ایران داشته باشیم تا همواره از خود بپرسیم: از کجا تا به کجا آمده‌ایم؟

«رهرو منزل عشقیم و ز سر حد عدم

تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم» - حافظ

وقتی اعراب در سال سیزدهم قرن اول هجری خورشیدی در زمان حکمرانی عمر به ایران حمله نمودند، همه تلاش و سعی‌شان را کردند که زبان فارسی را نابود کنند تا از ایران یک کشور عربی بسازند. اشغالگران برای رسیدن به این هدف، تمام

کتابخانه‌ها و اسناد فارسی را که پیدا می‌کردند، آتش زده و از بین می‌بردند. یک غارت‌گری و تطاول فرهنگی در تمام سرزمین‌های ایرانی آن زمان صورت گرفت. بسیاری دانشمندان زبان‌شناس و فارسی‌دان را کشتند یا اسیر کرده و بردند. به نظر می‌رسید دیگر هیچ اثری از زبان فارسی و هویت ملی ایرانی باقی نماند.

در متن و بطن همین اشغالگری، تعداد اندکی از روشنفکران آن زمان که به قصد و هدف اعراب پی برده بودند، تلاش کردند کتاب‌ها و اسناد باقی‌مانده را مخفی کرده و یا به عربی ترجمه کنند که اشغالگران عرب فکر کنند این‌ها کتب فارسی نیستند. در این مسیر هم عده‌یی از این روشنفکران دستگیر و اسیر و یا کشته شدند.

به موازات این اشغالگری و غارت‌گری، اعراب نمی‌گذاشتند ایرانیان سنت‌ها و مراسم ملی خودشان مثل نوروز، مهرگان، جشن سده، یلدا و چهارشنبه سوری را برگزار کنند تا ایرانی بودن‌شان را از دست داده و فراموش کنند.

این نبرد سرسخت فرهنگی و ملی ده‌ها سال طول کشید و بر سر آن خون‌ها ریخته شد. ولی ایرانیان تسلیم نشدند و با آن‌که کشورشان در اشغال اعراب بدوی بود، از زبان فارسی کوتاه نیامده و از برگزاری مراسم و سنت‌های‌شان حتی پنهان و در خانه‌های‌شان دست نکشیدند.

این جنگ و نبرد آشکار و پنهان تا ۲۰۰ سال طول کشید. در این ۲۰۰ سال حکمرانان ایرانی از طرف حاکم شام در سوریه تعیین می‌شدند. ولی این حاکمان که در ارتباط با ایرانیان بودند، کم‌کم تحت تأثیر پایداری و استقامت ایرانیان بر سر زبان و فرهنگ و سنت‌های‌شان قرار گرفتند؛ تا جایی که ایرانیان توانستند حاکمان و فرمان‌داران

عرب را وادار به صحبت کردن به فارسی هم بکنند!

از قرن دوم هجری خورشیدی بود که با همت و سعایت یعقوب لیث صفاری (سر سلسله صفاریان که اولین دولت ایرانی را تشکیل دادند) زبان فارسی، زبان رسمی آموزش و اداره‌ها و مراودات سیاسی و فرهنگی ایرانیان شد. از آن پس سنت‌های نوروز، مهرگان، جشن سده، یلدا و چهارشنبه‌سوری مثل دوران قبل از حمله اعراب بر گزار گردید و تا الآن پایدار بوده و ادامه داشته است.

کتاب شاهنامه فردوسی یکی از اسناد افتخارآمیز زبان فارسی است که در نگهداری این زبان، نقش تعیین کننده داشته است.

یادآوری می‌شود که وارثان اعراب بدوی در قرن چهاردهم خورشیدی هم تلاش کردند سنت‌های زیبای ایرانی را برچینند؛ ولی تیرشان به سنگ خورد و حریف سنت‌های زیبا و فرهنگ تاریخی ایران نشدند.

مدتی بعد از حمله اعراب به ایران، لشکریان عمر به کشور مصر هم حمله کردند. زبان مصریان، عبری بود و این کشور در زمره ممالک عربی نبود. اعراب موفق شدند زبان عبری را از آن مردم بگیرند و زبان عربی را به آن‌ها تحمیل کنند. آن‌ها مثل ایرانیان برای نگهداری زبان و سنت‌هایشان نجنگیدند؛ یعنی از زبانشان که هویت ملی‌شان بود، دفاع نکردند و بر سر آن پایداری و ایستادگی نمودند. از این رو مصری‌ها عرب شدند.

حدود ۶۰ سال پیش سردبیر روزنامه الاهرام از حسنین هیکل نویسنده نامی مصر پرسید: چرا با وجود همزمانی حمله اعراب به ایران و مصر، ایرانی‌ها بر زبان فارسی ماندند و شما عرب شدید؟ او هم پاسخ داد: برای این که ما فردوسی نداشتیم!

آری... این راه و جستجو را، این شرح و گفتگو را - پایان نباشد و نیست در دفتر  
زمانه...

در هر کجای جهان که هستیم قدر ریشه تاریخی، هویت ملی (زبان مان) و سنت های  
فرهنگی مان را بدانیم و پاس بداریم شان که برای نگهداری شان بسا جان های عزیز و  
گرامی نثار شده است.

در هر کجای دنیا که باشیم، این تنها زبان فارسی است که ما را به هم پیوند داده و  
هویت ملی مشترک مان است.

گران قدرترین آثار ادبی و هنری و فرهنگی مان را مدیون زبان زیبای فارسی و  
گرامیداشت سنت های مان هستیم. سنت هایی که عجین جلوه های روشناگستر زندگی  
و مأنوس روح شورانگیز و روان تعالی جوی آدمی در پیوند با گردش رنگین کمان  
فصل های طبیعت اند.

۳۰ آذر ۹۸

---

#### منابع

- دو قرن سکوت - دکتر عبدالحسین زرین کوب  
بررسی ادبیات ایران - دکتر محمد استعلامی  
نور و ظلمت در تاریخ ادبیات ایران - میخائیل زند



## تصور کن جهانی به از این را

گرامی داشت «روز جهانی زن» سال‌ها سال است یادآور شورش زنان علیه ستم و استعمارشان توسط افکار، سلطه و قانون کار مردسالار است. قانونی که همیشه مردان آن را نوشته‌اند.

می‌خواهم از آن‌چه از تاریخ و زندگی بشر آموخته‌ام و از احساس و افکاری که به‌دست آورده‌ام، در گرامی‌داشت این روز بزرگ بگویم.

من به این یقین و باور محکم رسیده‌ام که اگر جهان ما برپا مانده است که بشود چیزی به‌نام زندگی را در آن به‌پای داشت، این را مدیون زنان هستیم. تاریخ دنیا پر

است از نقش برجسته مردان، ولی نقشی که در سایه نگه داشته شد، انسانیت و رسالت آدمیت را نگه داشت. به قول گابریل گارسیا مارکز نویسنده مشهور اهل کلمبیا «مردان، تاریخ را با جنگ و خون رقم زدند و زنان، بلور زندگی را دست به دست نگه داشتند تا نیفتد و نشکند».

کتاب «تجارت برده» را سال‌ها پیش همراه با گریه و اشک خواندم. مردان و زنان و کودکان با هم به بردگی گرفته می‌شدند؛ ولی در بردگی هم رنج جان‌سوز زنان به مراتب بیش از مردان بود و عاطفه‌های انسانی‌شان بی‌رحمانه شرحه شرحه می‌شد. اما در بردگی هم زنان مقاوم‌تر و شکیاتر بودند.

وقتی به خاطرات خانوادگی و خویشاوندی‌ام رجوع می‌کنم، وقتی به زنان و دخترانی که به مناسبت‌های شغلی و حرفه و روابط فرهنگی و سیاسی با آنها آشنا شده‌ام، فکر می‌کنم، در تمام جزئیات خاطراتم از اینان، آنها را صمیمی، پذیرنده، فداکار، متعهد، مسئولیت‌پذیر، بردبار، بخشنده، قناعت‌مند و در تمامی مشکلات ناگزیر و پیچاپیچ‌های تلخکام، آنان را شکیبیا و بن‌بست‌شکن و بزرگواری و آینده‌نگر یافته‌ام که به مرور بر مغز من چکش هوشیار شدن و ناقوس بیداری زده‌اند.

وقتی به دایره‌های تودرتوی مطالعه و آموخته‌هایم از حیات بشر و نیز به مشاهدات و یادهای خودم در سالیان عمرم فکر می‌کنم، درمی‌یابم که هرآنچه از «زن» و «مرد» در مغز و فکر جوامع آدمی ریخته‌اند، همه دروغ بوده است. این دروغ، هنوز هم در جهالتی مسلط، قربانیانش را شکار می‌کند!

بارها در این طور مواقع یاد جمله‌یی از نویسندهٔ بزرگ روس ماکسیم گورکی می‌افتم که نوشت «همه چیز کار دست و مغز انسان است». بله، ما انسان‌ها قرن‌ها قربانی افکار دروغینی شده‌ایم که از ما بهتران مذهبی و سیاسی، در مغز ما ریختند که حاصل آن بردگی فکری و سلطهٔ اندیشهٔ جنسیتی بوده است. در این قربانی شدن، زنان در صف مقدم بوده‌اند و چرخهٔ بهره‌کشی جنسی و استثمار جسمی، به گردش خود ادامه داد و بدل به یک فرهنگ رفتاری و اندیشندگی شد! این گونه بود و شد که افکار و رویاهای زنان در جسم‌شان زندانی شدند و ما مردان نیز بردهٔ افکار تهاجمی خویش دربارهٔ خود و زنان گشتیم!

این گردش رفتاری به یک نظام طبقاتی مسلط بدل گشت. نظامی که ریشه در افکار طبقاتی و استثماری دارد. قربانیان چنین نظامی البته مردان و زنان هستند؛ ولی سهم زنان بسا بیشتر از مردان بوده و هست؛ چرا که مردان خودشان بخشی از تنظیم‌کنندگان قوانین آشکار و پنهان طبقاتی و استثماری بوده و هستند و زنان در چنین نظامی، نه صاحبان یک اندیشه و آفریننده، که فقط یک جسم برای بهره‌کشی مضاعف هستند.

این گونه شد که بشر با اندیشه و دستان خویش قوانین، سنت‌ها و فرهنگ نابرابری را آفرید و پرستندگان‌ت‌ها و مدهای مدرن شد! بشری که حاصل وفاداری به جهالت مدرن خویش بوده است!

هر جای دنیا که رنج زنان و محرومیت‌های آموزشی و اجتماعی و فرهنگی و سیاسی‌شان را می‌بینیم، کنارش هیولای جهل است که تنوره می‌کشد. جهل اقتدارگرا که از نیرویافتن خرد، قدرت یافتن شعور و پیشاهنگی زنان وحشت دارد؛ چرا که این خرد، شعور و هویت انسانی، تمام بساط قرن‌ها سلطه‌گری یک‌جانبه را درهم می‌پیچد



و آنگاه ثابت خواهد شد که همه چیز دربارهٔ زنان دروغ و فریب بوده است. پس یکی از اهداف بزرگداشت «روز جهانی زن» باید روشنگری علیه جهالت قرون و عوام‌فریبی مدرن باشد.

در جامعه‌ای که فقر و ناهنجاری‌های اجتماعی بیداد می‌کند، قربانی اول چنین شرایطی زنان هستند. چرا که بار زندگی و گردش چرخهٔ صنفی و معنوی حیات، بر شانهٔ زنان است؛ حتی اگر مردان تأمین‌کنندهٔ مایحتاج زندگی باشند. این هم از تقسیم کار ماقبل برده‌داری، سپس عصر فئودالیسم و آنک سلطهٔ بورژوازی تمامیت‌خواه بوده و هست. تقسیم کاری که از خانه تا جامعه مو به مو رعایت و اجرا شده و می‌شود. در این عرصه نیز هیولای جهل و ترس از آینده‌ای ناروشن، نگذاشته قدرت تصمیم‌گیری زنان، به‌طور کامل میدان و عرصهٔ ظهور و تغییر بیابد. اگر نمونه‌های موفق هم بوده، ناشی از درایت و شجاعت زنان بوده که خود را به باشگاه جامعه‌ی مردسالار تحمیل کرده‌اند تا راهی به سوی آینده‌ی بهتر بگشایند.

اکنون در گرامی‌داشتی دیگر از «روز جهانی زن» شاهد شکستن بن‌بست‌ها توسط زنان هستیم. در عصر نوظهور ارتباطات جهان‌گستر که لاجرم قدرت آگاهی و آنگاه قدرت انتخاب را میسر نموده است، عرصهٔ این موفقیت، تصمیم زنان برای مقابله با دیکتاتورهای سنتی و فکری و فرهنگی و سیاسی است. قدم پیش گذاشتن زنان در این نبرد، منجر به تغییر جهان ما خواهد شد.

اکنون می‌بینیم که پوسته‌های تاریک اعصار و قرون جهل و استثمار، ترک‌ها برمی‌دارند و جوانه‌های دنیایی نوین رخ می‌نمایند. گویی در امتداد شکافتن هر چه بیشتر پوسته‌های تحمیل و سرکوب و سلطه‌گری، جهانی انسانی در حال تکوین و قوام گرفتن است. ولی هنوز شکست فرهنگ بهره‌کشی جنسی و استثمار طبقاتی که

ریشه در اندیشه جنسیتی دارد، کارزارهای با قوام تر و انتخاب‌های مداوم تر می‌طلبند. دانش و شناخت ما انسان‌ها باید به انتخاب و شعور بیانجامد. قدرت و قوام انتخاب و شعور فرهنگی و اجتماعی و سیاسی است که منجر به نیروی تغییر در مناسبات زنان و مردان و کل جامعه خواهد شد.

اکنون آنچه به جهان سوم یا کشورهای در حال توسعه برمی‌گردد - که ایران ما هم در این میان است - مانع اصلی تغییر و تضمین حقوق شایسته زنان و مردان، دایره قدرت مسلط سیاسی است. ارگان‌هایی که در این کشورها به طور عمده عقب مانده، سلطه‌گر، تمامیت‌خواه و موانع اصلی تحول و تکامل به جانب آزادی و برابری هستند.

بنابراین گرامی داشت «روز جهانی زن» لاجرم باید در مسیر تغییرات سیاسی به نفع به رسمیت شناختن برابری زنان و مردان باشد؛ برابری در تمامی زمینه‌های صنفی، حقوقی، خانواده، شغل، مسافرت، انتخاب شدن و انتخاب کردن، پوشش، آموزش، ورزش، علم، هنر و سیاست.

«امیدت باد دنیایی نوین را

تصور کن جهانی به از این را

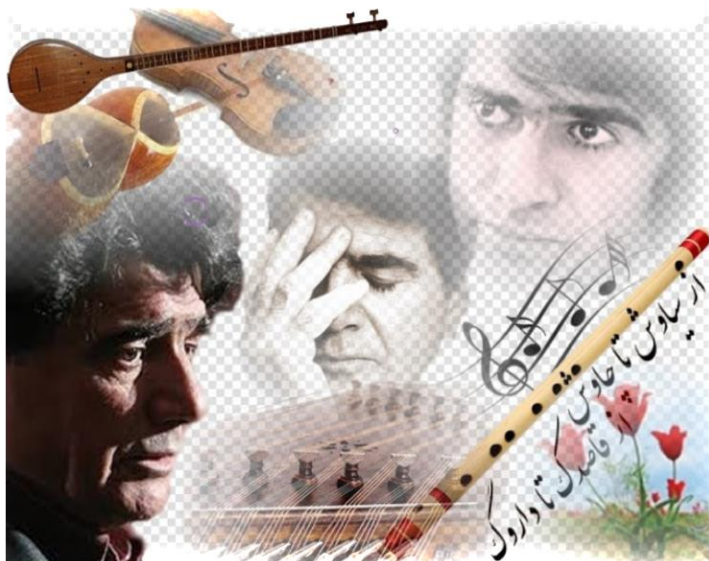
جهانی را که انسان «تن» نباشد

تصور کن که «مرد» و «زن» نباشد

خوشا آزادی و فخر و شکوهش

تصور کن تویی مهر و فروغش»

به امید جهانی و میهنی بهتر، حیاتی انسانی تر و رسیدن به آرزوی دیرین برابری.



## از سیاوش تا چاوش، از قاصدک تا داروگ

هنر ملی معاصر ایران زمین پهنه‌یی فراخ از ادبیات، موسیقی، شعر، نقاشی، سینما، خوشنویسی و... را در بر می‌گیرد که با فرهنگ ملی آن پیوند تاریخی و انسانی دارد. این پهنه، نقش پر رنگ و بی‌جایگزین و گاه سرنوشت‌ساز در اندیشه و زندگانی نسل‌های مخاطب آن داشته است. این پهنه از سویی به دلیل اعتبار هنری‌اش که با جوهر انسانی آمیخته، همیشه در دامن خود نام‌آورانی را پرورده که باید آنان را شاخسارانی از درخت هنر ملی

معاصر ایران نامید. یکی از این نام‌آوران محمدرضا شجریان است.

نام محمدرضا بیدکانی (شجریان) برای مخاطبان صدا و هنرش که این صدا و هنر را در ذره‌بین زمان نگریسته و کاوش کرده‌اند، تبلوری از تلفیق و اتحاد طبیعت، هنر، انسان و زیبایی‌شناسی است. شجریان را در ترجمان این تبلور، می‌توان چنین تصویر و توصیف نمود:

پر آوازه‌ترین و با نفوذترین هنرمند و خواننده ایرانی در ۵۰ سال گذشته ایران.

پژواکی از اصالت‌های موسیقی و شعر و ادب و فرهنگ ایران.

هنرمندی که بیش از ۵۰ سال بر روی ظرافت‌های «صداشناسی» تحقیق و تکاپو داشته است.

صدایی زیبا، دلنشین، گاه آرام و گاه شورانگیز و منطبق با فرکانس‌های موسیقی که در میلیون‌ها خانه ایرانیان آشیانه داشته و دارد.

آوایی که بدل به خاطره برای چندین نسل ایران‌زمین شده است.

هنرمندی صاحب سبک که برای هنر مردمی‌اش رنج و عشق و تعهد و اصالت و هدفمندی را با هم آمیخت.

هنرمندی با قدرت شناخت حس و پیام و استعاره‌های شعر، با گزینه‌های شعری متناسب با دوره‌ها و شرایط سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ایران.

خواننده‌یی که دست در اعماق هزار سال شعر فارسی برده است تا حرف زمانه‌اش را از گنج فرهنگ میهنش برگزیند و به مردم ایران تقدیم کند.

هنرمندی که بسیاری غزل‌ها، قصیده‌ها و رباعی‌های نامی نام آوارن ایران را با آواز و ترانه‌ها و تصنیف‌هایش بر سر زبان مخاطبان آشنای نواهایش جاری نمود. از این رو محمدرضا شجریان را باید از مروجان غزل‌های پارسی‌گویان محبوب در شعر و ادبیات فارسی دانست.

کدام شنونده برنامه گل‌های رادیو تهران هست که سال‌ها نام «سیاوش» را در زمره بهترین خوانندگان ارکستر گل‌ها نشنیده و از آن زیبایی‌های شعر و دکلمه و ساز و صداهای شورانگیز، خاطره‌ها نیاندوخته باشد؟

شجریان از نادر خواننده گانی است که تصنیف برای شعرهای «سپید» و «نیمایی» را اجرا نموده و برای اجرای این نوآوری، سراغ شعرهای گویای حرف زمانه را گرفت؛ آثاری مثل «داروگ» از نیمایوشیج و «خانه‌ام آتش گرفته»، «قاصدک» و «زمستان» از اخوان.

کدام ایرانی و نسل‌های پیاپی ایرانیان هستند که نوای تاریخی و شورانگیز «رزم مشرک» (همراه شو عزیز) را با نواسازی و شعر پرویز مشکاتیان و صدای محمدرضا شجریان نشنیده و همواره در شوق عشق به آزادی و رهایی، زمزمه‌اش نکنند؟ ترانه‌یی که بارها بازسازی و بازخوانی شده و جزئی از فرهنگ و موسیقی ملی ایران در وصف آرمان برابری و جلوه‌های زیبای زندگی اجتماعی است.

هنرمندی که در توفان دهه ۶۰، معنادارترین و پیام‌دارترین شعرها را از حافظ برمی‌گزید؛ آثاری هم‌چون «آستان جانان» و «بیداد و همایون». شعر آواز تصنیف «بیداد» با مطلع «یاری اندر کس نمی‌بینیم یاران را چه شد»، بلافاصله در ایران بازتاب اجتماعی و سیاسی برانگیخت؛ چرا که ندایی از برگردان حرف زمانه بود. شجریان پس از چندی تصمیم گرفت دیگر در ایران هیچ برنامه‌ای اجرا نکند و پخش صدایش را از بلندگوهای رادیو و تلویزیون ممنوع نمود.

در پاسخ به فاجعه ملی زلزله بم در دی ۱۳۸۲ شجریان برای همدردی با مردم داغ‌دیده، «کنسرت بم» را با همراهی حسین علیزاده، کیهان کلهر و همایون شجریان در حضور مردم سوگوار برگزار نمود. در بخشی از همان کنسرت هم بود که «خانه‌ام آتش گرفته» را خواند. پس از اجرای کنسرت در یک مصاحبه اعلام نمود که قصد دارد برای فرزندان شهر بم مدرسه و دبیرستان بسازد.

در سلسله تظاهرات اعتراضی و پرکشاکش سال ۸۸ که نماینده حاکمیت با توهین به مردم و تظاهرکنندگان، آنان را «مشتی‌خس خاشاک» نامید، محمدرضا شجریان با صراحت ندا سر داد که «من صدای همین خس و خاشاک‌هایم!» و ترانه «خون» را با شعری از زنده‌یاد فریدون مشیری در همبستگی با جان‌باخته‌گان آن شورش‌های بزرگ به مردم ایران تقدیم نمود.

شجریان از پایدارترین وارثان و نگهدارنده‌گان و مروجان موسیقی سنتی و اصیل ایران‌زمین بوده است. وی همواره تلاش کرد با نوآوری‌هایش، این موسیقی را با

پیشرفت‌های زمانه منطبق نماید. او همواره شاگردانش را به نوآوری و بداعت در موسیقی و نواسازی ترغیب و خواننده‌گان نوپرداز موفق‌تری را تربیت نمود. در یکی از سخنرانی‌هایش به چرایی آوازخوانی بر غزل‌های نام‌آورانی چون حافظ و مولوی و سعدی و...، این‌گونه پاسخ می‌دهد: «به‌طور واقعی که مردم و یا دوستداران شعر نمی‌رسند تمام این کتاب‌ها را بخوانند تا بدانند چه دنیایی در آن‌هاست. پس یکی از بهترین روش‌ها به‌نظم انتخاب این غزل‌ها و تلفیق آن‌ها با ساز است که از طریق آواز و ترانه بتوان این غزل‌ها را معرفی کرد تا همه با آن‌ها آشنا شوند. این‌طوری بهتر هم تأثیر می‌گذارد».

محمد رضا شجریان از نادر خوانندگان و هنرمندان ایران‌زمین است که در پیوند هنر با جامعه و مردم، مسیری هوشمندانه و موفقیت‌آمیز را طی نمود. او این موفقیت را نه فقط از منظر هنری و یا تکنیک‌ها و فنون برجسته‌ی خاص خودش، بلکه از پیوندش با نیازهای اجتماعی و فرهنگی مردم و سرزمینش کسب نمود. او در بسیاری از آثارش تلاش کرد نیازهای روحی و عاطفی و فرهنگی مردمش را بازتاب دهد و اثر هنری‌اش با شوق و رنج و شادی و اشک آنان بیامیزد و زبانی برای خاطره‌انگیزی‌ها و آرزومندی‌های‌شان باشد.

شجریان با نام «سیاوش» به عرصه‌ی بیکران موسیقی و شعر و نواهای مشترک و حس‌آمیز و جادویی این دو قدم گذاشت. او در تلفیق این دو و پیوندشان با حس و عشق عمومی ایران‌زمین، بر پیوند اصالت‌های فرهنگ و اخلاق و هنر پایدار ماند. در

استمرار این پایداری، همراه با گروه‌های «شیدا» و «عارف» بر نام‌آوری و نفوذ سلسله «چاوش»‌ها اثری ماندگار گذاشت.

«چاوش»‌ها از نظر تاریخی و اجتماعی و فرهنگی، عجین با دوره‌ای از تحول سیاسی جامعه ایران در حد فاصل سال‌های ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۵ بودند. جنبش آشکار و پنهان آن سال‌ها در موبیرگ‌های جامعه نوخواه ایران، همانا ضرورت تاریخی «آزادی» بود که از پس رستاخیز رخ‌نمون آغازینش، به محاق رفته بود. «چاوش»‌ها به میزانی که میدان عرصه داشتند، تلاش کردند پاسخ نیاز نسل جوان به ضرورت آزادی و اعتلای فرهنگی ایران باشند.

در عبور از «چاوش»‌ها که دیگر میدان‌فعالیت و حضور نداشتند و جامعه نیز در محاق سلطه‌گری علیه هرگونه آزادی بود، شجریان همراه با درایت پرویز مشکاتیان، تصنیف «قاصدک» را که شعر معروف آن شرح رنج تاریخی ایران از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ به بعد است، به گوش جامعه رساند.

اما آن روی دیگر واقعیت‌های نهفته در جان و ضمیر جامعه ایران، امید به آزادی و آینده‌ی است که طی سال‌های تیره‌گون هم منادی سپیده‌دم آن بوده است. محمدرضا شجریان در این سال‌ها با بازخوانی چندین باره ترانه «رزم مشترک» به سرپرستی مجید درخشانی و نوآوری در خواندن شعر «داروگ» نیمایوشیج، ندای «کی می‌رسد باران» را نغمه و نوا کرد.

اگر به سیر پیوند شعر غنایی و ادب پرآوازه ایران با آثار شجریان نگاهی تأمل‌برانگیز داشته باشیم، درمی‌یابیم که جایگاه این آثار با تسلط بر سیر شعر و تاریخ ادبیات



ایران، بهتر شناخته خواهد شد. بی‌شک آن کس که به رمز و رازهای غنایی و معنایی نهفته در دیوان حافظ مشرف است، تصنیف «روز وصل دوستداران» شجریان را در سال ۱۳۶۴ و در هوای سیاسی و اجتماعی آن سال‌ها، فراتر از یک ترانه حتی زیبا قدر خواهد شناخت. از این نمونه‌ها می‌توان در آثار شجریان یافت که مخاطبان آن‌ها اگر دستی بر آتش شعرشناسی داشته باشند، از تلفیق آن‌ها با تار، سه‌تار، ویولن، سنتور، نی، کمانچه، دف و... بسیار حظ خواهند برد و پیام و سروشی از معنای آفرینش با جوهر انسانی‌شان خواهد آمیخت.

اکنون شجریان یکی از تجسم‌های عینی «تنها صداست که می‌ماند». از سیاوش تا چاوش و از قاصدک تا داروگ، به‌راستی برای این «ماندن»، صدها آلبوم «صدا» در جامه‌ای از حریر و تحریر آفریده شده است. حریر و تحریر نوای و هنری که با طلوع و غروب خورشید و مهتاب سرزمینش پیوند و گردش یافته است...

«روز وصل دوستداران یاد باد

یاد باد آن روزگاران، یاد باد»



## مکتبی در گوشواره‌های یک بادبادک

### این فکرها...

«هماورد نیروی مهیب زمان، زمان است، زمان!»

«فقط با درون‌مایه‌های رمان‌ها می‌توان به زوایای تاریک و روشن

زندگی در این جهان و فرهنگ ملت‌ها دست یافت.

فقط با رمان می‌توان به جزئیات زیبایی‌های ناشناخته و معرفی نشده

در وجود آدمیان دست یافت.

فقط با رمان می‌توان نشان داد که «انسان دنیایی است».

فقط با رمان می‌توان دگرگونی‌ها و دگردیسی‌های انسانی و

اجتماعی را تصویر نمود و به وارثان بعدی نسل‌ها سپرد.

فقط با رمان می‌توان دو روی زیبایی و پلیدیِ سکهٔ زندگی را با جزئیات آن نشان داد.

فقط با رمان می‌توان به کشف و توصیف عشق، رنج، وفاداری، امید، یأس، خیانت، شکست، موفقیت، رازآمیزی، فرهنگ، سکوت، فریاد و پرده در پردهٔ پشاپشت حضور بشر در تاریخ پی برد و حاصل آن را سرمایهٔ دانش بشری کرد. این همه معنا و تصویر در قالب‌های شعر، ترانه، خاطره، گزارش، مقاله و سخنرانی نمی‌گنجند. هم‌اورد این همه، رمان است، رمان.»

این‌ها فکرهای سالیان من درباره‌ی نقش و جایگاه رمان‌اند. تا این‌که سال‌ها رفتند و تکنولوژی نو با قدرت و شتاب نفوذ الکترونیک در همه‌چیز و همه‌جا، زوایای روشن و تاریک زندگی را فتح کرد.

## برگ‌ریزان رمان؟

حالا سال‌هاست که با جهانی شدن دسترسی آزاد به اطلاعات و تبادل آن، گاه‌گاهی فکر می‌کنم شاید فصل برگ‌ریزان رمان سربرسد. در دنیایی که هر شهروندی یک خبرنگار است، رفتن به پشت و پسله‌های فکر و احساس آدمیان و زوایای روشن و تاریک زندگی و تاریخ، دارد کاری همه‌گستر می‌شود. از طرفی با ارتش‌های متن و

دوربین‌هایی که دنیا را تسخیر کرده‌اند، مگر مجالی برای خواندن رمان باقی می‌ماند؟  
یادش به‌خیر آن کودکی‌های شورانگیز جهان!

با این حال هیچ‌وقت از ارزش‌های فکری‌ام در خواندن رمان دست نکشیدم. اما فکر فصل برگ‌ریزان رمان، همیشه در ورق زدن هر برگی، سایه می‌انداخت و در بستن هر رمانی، روی جلد و اسم رمان بعدی پیدایش می‌شد.

پارسال و امسال (۹۷ و ۹۸) حدود سیزده، چهارده رمان از آثار معروف دنیا را خواندم. باز همان فکر برگ‌ریزان، لابه‌لای بعضی‌شان سایه می‌انداخت.

### مکثی در گوشواره‌های یک بادبادک

رمان «بادبادک‌باز» نوشته خالد حسینی با ترجمه‌ی پرکشش و خوب زیبا گنجی و پریسا سلیمان‌زاده، آخرین رمانی بود که در نیمه‌ی اول بهمن ۹۸ خواندم. از همان چند صفحه‌ی اول احساس کردم دیگر آن فکر تعقیب نمی‌کنند و در هر برگی که ورق می‌زنم، سایه آن‌ها پیدا نیست. حسی نهیم زد که روی ارزش‌های فکری‌ام مکث کنم.

این رمان یک «کشش زبانی»، یک «صمیمت نافذ» و یک «معصومیت جابه‌جا خیانت‌شده» را کنار هم دارد. هر سه‌تای این ویژه‌گی‌ها قرن‌هاست قربانی معنای گم‌شده‌یی بین زندگی و آدمی هستند. البته این سه ویژه‌گی را در درون‌مایه‌های بسیاری رمان‌ها و در برخی کتاب‌های غیر رمان هم می‌خوانیم. درون‌مایه‌هایی که

قرن هاست نسل اندر نسل رمان و شعر و هنر و فلسفه جهان در کار نقد و تحلیل و  
حلاجی آن‌ها بوده‌اند و هستند.

در بادبادک‌باز شاهد درون‌مایه‌های واقعی رمان (عشق، رنج، وفاداری، امید، یأس،  
خیانت، شکست، موفقیت، رازآمیزی، سکوت، فریاد، طبقات، استثمار و ...) هستیم.  
درون‌مایه‌هایی که کشف و شناخت تجربه‌های زندگی و شخصیت عجیب و غریب  
آدمی هستند. بیان این درون‌مایه‌ها تسلط به «زبان»ی را ضروری می‌کند که بتواند  
«کشف‌ها و شناخت»ها را منطبق با واقعیت روی داده، مدون و مصور و معنا کند.  
تفاوت رمان‌ها هم در همین دو اصل است.

### **پنجره به پنجره در بادبادک‌باز**

در پشت اولین پنجره از بادبادک‌باز شاهد جنایت خاموش طبقاتی هستیم. جنایتی که  
قربانیانش در این رمان، اول امیر و حسن هستند و بعد خانواده‌ها و بستگان و رابطه‌های  
تار عنکبوتی یک شهر و ملت. امیر، عقل کل و راوی داستان جابه‌جا آثار جنایت  
طبقاتی را اول در روحيات و تمایلات و رفتار خودش و بعد اثر همین‌ها را در دوستش  
حسن - که بعدها معلوم می‌شود برادرش است - روایت می‌کند. در کتاب یک کلمه  
هم از «طبقات» گفته نمی‌شود؛ ولی ریشه و تنه و شاخه‌ها و برگ و بار طبقاتی، روی  
همه چیز اثر می‌گذارد، سایه می‌اندازد، تربیت می‌کند و فرهنگ و اندیشه و نگاه

می‌شود. باقی درون‌مایه‌های رمان از همین درون‌مایه اصلی جوانه می‌زنند. این گونه می‌شود که ساختار زندگی و روابط و تمایلات و افکار قوام و دوام می‌یابند. در بادک‌باز شاهدیم که بشر بر روی کره‌خاکی چقدر غریبه و بیگانه و تنها پرورش می‌دهد و در عین حال میان همین بشر چقدر شریف و اصیل و سمبل ناب عشق هست.

در بادک‌باز شاهدیم که خرافات و آیین‌ها و ضابطه‌هایی که بشر برای بشر دست و پا کرده، چه جنایت‌ها و محرومیت‌هایی که بر هم‌نوع خود روا نمی‌دارند! در بادک‌باز شاهدیم که زیر پوست اسم‌های غریب‌مانده برخی کشورهای فقیر در دنیا (افغانستان و...)، چه انسان‌های بزرگوار، فهیم، روشنفکر، با اصالت، بی‌نام و نشان تا حد محرومیت از همه چیز - حتی حداقل عاطفه - بار سنگین زندگی را بی‌هیچ سر و صدا و اعتراضی بر شانه‌هایشان می‌کشند و با رنج‌های خاموش و ناشناخته‌شان، دیگران را برخوردار می‌کنند و در ناکجاآبادی که هرگز فکرش را هم نمی‌کردند، قربانی جنایت یا مرگ طبیعی می‌شوند.

در بادک‌باز شاهدیم که جنگ‌ها بر اثر منافع دولت‌ها و ایدئولوژی‌ها، چه دشمنی دیرینه با زندگی و آینده آدم‌ها دارند؛ جنگ‌هایی که چه کینه‌کشی‌ها نسبت به مقاومت انسان‌ها در مقابل تباه نشدن زندگی و آزادی‌شان روا می‌دارند. شاهدیم که در جهان ما میلیون‌ها کودک هست، ولی کودکی با آن دنیای بزرگ رؤیایانگیزش هرگز نیست. «در افغانستان کودک خیلی زیاد است، ولی کودکی نه!»

در بادبادک‌باز مدام زمزمه می‌کنی که امان از فقر! امان از فقر که با چند صباح گذران عمر بر این بساط گرد و معلق، چه تسمه‌یی از گرده‌ی آدمیزاد می‌کشد. فقر، نه فقط از ناداری و بی‌چیزی سفره‌یی و گودی چشمان و شکم بچه‌های آرزومند و معصوم، که از گم‌شدگی و فقر فرهنگ و فقر آگاهی. راستی که مثلث پلید فقر «سفره - فرهنگ - آگاهی» چقدر روزگار آدمیان را سیاه و تباه و نابود کرده و می‌کند! چه آرزوهای لطیف و ظریف که همه عمر ناکام می‌مانند! چه شوق و ذوق‌های بی‌کام! مثلی که دولت‌ها و امپراتوری‌های دنیا از دیرباز راهش انداخته‌اند و نگاهش می‌دارند تا منافع سیاسی و امنیتی و سلطه‌گری‌شان پابرجا بماند و این چرخ فلک به کام آن‌ها در گردش باشد!

آن‌جا که امیر در پی سهراب، به یتیم‌خانه‌یی مطرود و بی‌چیز و تهیدست در شمال غرب کابل می‌رود، صحنه‌ی ننگ دولت‌ها و ایدئولوژی‌های مرگ‌اندیش است. آن‌جا که بر اثر جنگ و فقر و تنهایی، یک استاد دانشگاه به هیأت پیر مرد خنزر پنزری بی‌چیز و مفلوک سر راه امیر ظاهر می‌شود، جریان تپیک نخبه‌کشی در جهان سوم است که تکرار می‌شود؛

«فلک به مردم نادان دهد زمام مراد

تو اهل فضلی و دانش، همین گناهت بس» (حافظ)

در بادبادک‌باز - مثل برخی رمان‌ها و فیلم‌های مشابه - شاهد لحظات غریب زلالت و معصومیت بشری هستیم. به‌راستی برای کشف این زلالی و معصومه‌گی چقدر فرصت کم داریم. چه بسیار از این زلالی‌ها و پاکی‌ها در جهان ما ریخته است؛ اما تا

رمان و فیلم نشود، در خدمت فرهنگ بشری، تعمیم نمی‌یابند و به نسل‌های بعد که باید فرهنگشان را بر این سنگ‌بناها استوار کنند، سرایت نمی‌کنند. این حلقه‌های مفقوده بین نسل‌ها کم نیستند که مانع سرایت‌شان هم چیزی جز دیکتاتوری و اختناق نیست که سبب‌ساز انقطاع بین نسل‌ها باشد.

### شکست زوال و تداوم تجلی در چیست؟

سال‌ها سال بود فکر می‌کردم این استعارهٔ فروغ فرخ‌زاد که «تنها صداست که می‌ماند»، تعریف جامعی از شکست زوال و تضمین تداوم تجلی است. من همیشه این توصیف فروغ را از جدال ازلی و ابدی زوال و تجلی، یک استعاره از نقش کلام و کلمه دانسته‌ام و نه حکم قاطعی برای تکلم و صوت. با وجود این دریافته‌ام که این قلم و کلمه است که در نبرد زوال و تجلی، جاودانه‌ساز نامیرای آدمی است؛ و «رمان» به دلیل نوع «زبان» و خصلت «روایتگری» اش که چسبیده به دیوار باغ زندگی است، نقش محوری و یکه‌تاز و پیشرو این جاودانه‌سازی را دارد.

هر چه در جای پای آدمی در جاده‌های تاریخ قدم می‌زنیم، کلمات را بیشتر پیدا می‌کنیم تا صدا را. صدا را هم در تجلی کلمات می‌شنویم. اگر کلمات نبودند، هیچ نشانی از جای پای تکاپوی بشر و معناسازی‌هایش نبود.

**یک روایت، یک معما**



روایتی در بادبادک‌باز هست که سایه‌اش دوشادوش زندگانی ما آدم‌ها بوده و خواهد بود؛ روایت شکل‌گیری شخصیت آصف. آصف از کودکی دچار سادیسم سلطه‌گری و تحکم است. در جشن تولد ۱۲-۱۳ سالگی امیر، کتاب «نبرد من» هیتلر را هدیه می‌کند. امیر هم که قبلاً چندبار همراه حسن با آصف و دو محافظش سینه به سینه شده بود، در فرصتی از خانه و جمع شلوغ مهمانان به‌دنبال رحیم‌خان بیرون می‌رود و کتاب را می‌اندازد لای علف‌ها.

سال‌ها سال می‌گذرد تا این که طالبان صاحب دولت می‌شود و قانون زندگی را عوض می‌کند. امیر در آمریکا است و بی‌خبر که طالبانی‌ها حسن و زارش را در خیابان روی زمین می‌نشانند و تیر خلاص به سرشان می‌زنند. سهراب پسر حسن را هم با خودشان می‌برند. آصف هم یکی از به‌صدارت رسیدگان در طالبان می‌شود و حکم زنده و مرده بودن آدم‌ها دست او است. سهراب پسر حسن هم مثل کاغذ مچاله‌ی در دستان آصف.

در جاهایی مثل برخی مقاله‌ها یا کتاب‌های روانشناسی خوانده‌ام که شخصیت آدمی در ۷ تا ۱۰ سالگی شکل و قوام می‌گیرد. در همین سن و سال‌ها نشانه‌های دافعه‌ها و جاذبه‌ها عجین شخصیت فرد می‌شوند و تا پایان عمر بعید است تغییر چندانی در اصل شخصیت یا فرهنگ قوام گرفته‌اش روی دهد.

روایت آصف و آصف‌ها همیشه برای من یک معمای روانشناسی بوده است. امیر و حسن و آصف و دو دوستش همه در یک محله بوده‌اند، در یک محیط، زیر چتر

یک فرهنگ مسلط بر جامعه؛ اما از همان کودکی جنس بازی‌های آصف با جنس بازی‌های امیر و حسن فرق دارد. آصف بازی قدرت و امر و نهی کردن و خط و نشان کشیدن می‌کند، امیر و حسن بازی سن و سال‌شان را. آصف می‌شود یک جلاد سادیست، امیر می‌شود یک محافظه‌کار نام و نشان‌دار و حسن ردی از انسان شریف و زلال و رضایتمند بی‌نام و نشان. سر آخر هم گلاویز شدن خونین امیر و آصف و نجات سهراب از دست آصف، پاسخ این معما را نمی‌دهد..

### آوای «زبان» و قدرت روایت‌ها

حرف آخر این که کشش‌های بین آغاز تا پایان هر رمان را «زبان» تعیین تکلیف می‌کند. رمان‌های موفق، ما را به این یقین می‌رسانند که همه چیزشان از راه زبان به اوج رسیده است. چگونگی زبان روایت یعنی دایره واژگان و عبارت - اصطلاح‌های روایی هستند که درون‌مایه‌های رمان را روی دایره می‌ریزند و بر آن نور می‌پاشند. بیشتر رمان‌ها درون‌مایه‌های لازمه را دارند اما مهم این است که آن درون‌مایه‌ها را نویسنده چطور در کتاب زنده می‌کند و آن‌ها با ذهن و روح و ضمیر خواننده و مخاطبشان با چه دایره‌یی از واژه‌گان و جنس و رنگ آن‌ها رو در رو می‌شوند. ما شاهد دو زبان در ترجمه رمان «دن آرام» هستیم. هنگام خواندنشان، احساس دو دنیای متفاوت به ما دست می‌دهد. از همین بادک‌باز چند ترجمه هست. این‌ها همه

با الفباها و کلمات زبان فارسی ترجمه شده‌اند؛ اما زبان رسانای درون‌مایهٔ رمان در این ترجمه‌ها یکسان نیست.

این زبان است که بین نویسنده و خواننده پل می‌زند یا نمی‌زند. زبان را هم کاربرد واژه‌گان و رنگ‌ها و تنوعات آن در هر جامعه و گویشی، روی دایره می‌ریزند. بر هر اندام هنر که دست بگذاریم، تنها آوای «زبان» را می‌شنویم. ظرافت هنر در حین پیچیدگی و قدرت روایت‌ها در همین است.

اسفند ۹۸